مقام عشق و عرفان

مدرسی، علی

فرزام، حمید

رافعی، علی

یادنامه جناب شیخ رجبعلی خیاط(نکو گویان) مقام عشق و عرفان

در گفت و شنود با: دکتر علی مدرسی‏ دکتر حمید فرزام‏ و استاد علی رافعی

مدتی این مثنوی تأخیر شد

مهلتی بایست تا خون شیر شد

در شماره 187 کیهان فرهنگی(اردیبهشت 1381)،در گفت و گو با جناب دکتر مدرسی،نوه مدرس و شاگرد برگزیده جناب شیخ‏ رجبعلی خیاط،وعده کردیم که در آینده و پس از بازگشت دکتر مدرسی از سفر،ویژه‏نامه‏ای با حضور ایشان برای جناب شیخ منتشر خواهیم کرد.سفر علمی جناب دکتر مدرسی به خارج از کشور به‏ درازا کشید و ما جز صبر و انتظار،چاره‏ای نداشتیم،ضمن آنکه‏ هیچگاه از اندیشه وعده‏ای که داده بودیم،غافل نبودیم.پس از بازگشت جناب دکتر مدرسی از سفر،کار ویژه‏نامه را با جدیت دنبال‏ کردیم و همین جا صمیمانه اعتراف کنیم که این کار،متفاوت از دیگر کارهای ما بود و به نوعی کشف و شهود و پژوهش و دریافت،بیشتر شبیه بود،تا یک مصاحبه معمولی.

پس از چند جلسه گفت و گو با آقای دکتر مدرسی،بالاخره پس‏ از مدت‏ها جست و جو،جناب دکتر حمید فرزام،یکی دیگر از شاگردان‏ دانشگاهی جناب شیخ را در فرهنگستان زبان و ادب فارسی یافتیم! و گفت و گویی نیز با ایشان داشتیم که جداگانه می‏خوانید.این‏ ویژه‏نامه،گفت و گوی سومی هم پیدا کرد و آن،معرفی جناب عبد الکریم‏ روشن،یکی دیگر از شاگردان و همقدمان جناب شیخ،از زبان و بیان‏ جناب علی رافعی،مدرس دانشگاه و یکی از شاگردان ایشان بود.

اکنون از زمانی که وعده دادیم،شانزده ماه گذشته است. خوشحالیم که به فضل پروردگار و یاری دوستان،زنده ماندیم تا به‏ وعده خویش عمل کنیم و توفیق ارایه ویژه‏نامه‏ای برای یکی از بزرگمردان عارف کشورمان را پیدا کنیم.

اگر سؤالات ما در مقابل پاسخ‏های بلند دوستان کم شمار و کوتاه‏اند،بر ما ببخشید،زیرا در این گفت و گو،ما در حضور بزرگانی‏ چون جناب دکتر مدرسی و جناب دکتر حمید فرزام و جناب علی‏ رافعی و در حقیقت در محضر و مقام و حریم عشق بودیم و می‏دانید که حافظ شیرین سخن گفته است:

در حریم عشق نتوان دم زد از گفت و شنود زانکه آنجا جمله اعضا چشم باید بود و گوش

شاید این توضیح نیز ضروری باشد که جناب دکتر مدرسی،برخی‏ از ویژگی‏های جناب شیخ را در شماره 187 کیهان فرهنگی ارایه‏ کرده بودند،اما برای رعایت حق کسانی که آن شماره به دستشان‏ نرسیده،یا به هر حال،می‏خواهند تمامی مطالب مربوط به جناب‏ شیخ را یکجا مطالعه کنند،خلاصه‏ای از مطالبی را که مربوط به‏ جناب شیخ بوده،از همان شماره کیهان فرهنگی در این شماره نقل‏ کرده‏ایم تا پیوستگی مطالب،دچار گسستگی نشود.

تربیت عارفانه‏ گفت و گو با دکتر علی مدرسی

عارف متعبد و عاشق،رجبعلی نکوگویان،معروف به«شیخ رجبعلی خیاط»در سال 1362 هجری

شمسی،در تهران دیده به جهان گشود.پدرش کارگر ساده‏ای بود که در دوازده سالگی وی از دنیا رفت.رجبعلی جوان برای گذران زندگی،شغل خیاطی را پیشه خود کرد و تا آخر عمر به این کار اشتغال داشت.

جناب شیخ علاقه وافری به حافظ و دیوان وی و همچنین به«طاقدیس»ملا احمد نراقی داشت و به تعبیر جناب دکتر مدرسی،حافظ را عارفی بزرگ و شیعی می‏دانست.

از دوره جوانی جناب شیخ،آگاهی اندکی به دست است.برابر آنچه در کتاب تندیس اخلاص و کیمیای محبت آمده است،وی در جوانی-حدود 23 سالگی-در ماجرایی یوسف‏گونه،با مقاومت‏ در برابر گناه و هوای نفس،از سوی خداوند بصیرت و بینایی می‏یابد و دیده برزخی‏اش روشن می‏شود و آنچه را که دیگران نمی‏دیدند و نمی‏شنیدند،می‏دید و می‏شنید و برخی اسرار برای او کشف‏ می‏شود.جناب شیخ در محل زندگی و کارش کلاس‏های عمومی و خصوصی داشت.شمار شاگردان‏ عمومی وی به قول جناب دکتر مدرسی،گاه به 200 نفر می‏رسید.

شیخ رجبعلی خیاط،با این که خود اهل کشف و شهود و کرامات متعدد بود،سیر و سلوکش،تعبد محض از رهنمودهای اهل بیت(ع) بود و در مسائل شرعی از«آیت الله حجت»تقلید می‏کرد.وی مربی بسیار مهربان،متین،مودب،بی اعتنا به دنیا و دارای کمالات معنوی بود. جناب شیخ،شیوه ویژه‏ای را برای تربیت شاگردان خود اتخاذ کرده بود که در نوع خود کم نظیر بود.شاگردانش حکایات،کرامات و سخنان‏ چندی از وی نقل کرده‏اند که برخی از آنها در این شماره کیهان فرهنگی گرد آمده است.وی پس از عمری 78 ساله و پر برکت،سرانجام‏ در بیست و دوم شهریور سال 1340 کالبد خاکی را واگذاشت و به دیدار معشوق شتافت.مرگ وی نیز همچون مرگ دیگر مردان راه حق، سرشار از شگفتی‏ها بود.جناب شیخ روز و ساعت و ماه و سال مرگ خویش را از قبل پیش‏بینی کرده بود.مزار او هم اکنون در ابن بابویه،مورد توجه صاحبدلان است.

کیهان:جناب دکتر مدرسی! حضرت عالی در ویژه‏نامه شماره‏ 187 کیهان فرهنگی،ضمن شرح‏ زندگی،محیط تربیتی و اساتیدتان، به نحوه آشنایی‏تان در سنین نوجوانی‏ با جناب شیخ توسط آقای دکتر گویا اشاره کردید و نکات مهمی را از کیفیت،روش و منش جناب شیخ‏ مطرح کردید که بسیار جالب بود. در آنجا،در پایان گفت و گو،وعده‏ دادید که پس از بازگشت از خارج به‏ صورتی مشروح به بقیه مباحث‏ مربوط به جناب شیخ بپردازید. در اینجا بحث با جنابعالی را در حقیقت از نیمه شروع می‏کنیم،نه‏ از آغاز.این گفت و گو در واقع‏ مکمل گفت و گوی پیشین کیهان‏ فرهنگی خواهد بود،اما برای این که‏ بحث،خارج از روال نباشد و آغاز معقولی هم داشته باشد،لطفا مجددا شرح کوتاهی از نحوه آشنایی‏ خودتان با جناب شیخ بفرمایید.

دکتر مدرسی:سال‏های آخر دبیرستان را در شهرضا می‏گذراندم که رئیس فرهنگی به نام‏ آقای گویا به آن شهر آمد و درس فیزیک ما را نیز به عهده گرفت و بعد از چند جلسه پرسش‏ و پاسخ،مرا به منزلش دعوت کرد و گفت: من استادی به نام شیخ رجبعلی خیاط دارم. او مشخصات تو را به من داده و من اصلا به‏ خاطر پیدا کردن شما به شهرضا آمده‏ام و درس‏ فیزیک را پذیرفته‏ام تا شما را پیدا کنم.بالاخره‏ با اجازه مادرم،مرا به تهران-خیابان مولوی- کوچه باغ فردوس،به خانه محقر جناب شیخ‏ برد.در آنجا دکتر گویا از من خواست جلوتر از او به اتاق جناب شیخ بروم.ایشان به محض‏ دیدن من به دکتر گویا گفت:درست انتخاب‏ کرده‏ای،همان است!آن روز جناب شیخ به‏ من گفت:شما مثل یک چلچراغی می‏مانید با شعله‏های پراکنده و من بایستی شما را تبدیل‏ به یک کانون نور کنم،کار من همین است. یادم هست که آن روز چای آوردند،من طبق‏ معمول روستای خودمان،کمی از چای را ته‏ استکان باقی گذاشتم،جناب شیخ با ناراحتی‏ گفت:شما تا انتهای چای را بخورید.باقی‏ گذاشتن چای تکبر می‏آورد.همان لحظه، احساس گرمای شدیدی در وجودم کردم و فهمیدم که با معلم بزرگی رو به رو شده‏ام. درس ما اینچنین آغاز شد و از آن پس،هر هفته‏ به محضر جناب شیخ می‏آمدم.

کیهان:جناب مدرسی!اجازه بدهید بحث را با این سؤال کلی ادامه بدهیم‏ \*جناب شیخ با ناراحتی گفت: شما تا انتهای چای را بخورید. باقی گذاشتن چای تکبر می‏آورد.

همان لحظه،احساس گرمای‏ شدیدی در وجودم کردم و فهمیدم‏ که با معلم بزرگی رو به رو شده‏ام.درس ما اینچنین آغاز شد

\*شما اگر یک بسم الله الرحمن‏ الرحیم را با خلوص نیت و از صمیم قلب بگویید،مثل این‏ است که قند در دهانتان‏ گذاشته‏اید.این شیرینی تمام‏ وجود شما را فرا می‏گیرد.همین‏ بسم الله شما را تا مدت‏ها سرمست می‏کند.

که اصولا نگاه جناب شیخ به هستی‏ و زندگی چگونه بود؟

دکتر مدرسی:جناب شیخ با کمال صداقت‏ و عشق منحصر به فرد به تمام مظاهر هستی و حیات نظر داشت و اعتقادش این بود که کل‏ حیات،تنها یک خالق دارد و خالق هر چیزی، همان محبوب و معشوق ماست.اگر آن را دوست داشته باشیم،معشوق را دوست‏ داریم.به همین جهت بود که نسبت به تمام‏ افراد حتی اشیاء،این عشق را داشت و شیرینی‏ آن را حس می‏کرد.یک شب در جلسه جناب‏ شیخ بحث این بود که ما نمی‏توانیم بگوییم قند و دهانمان شیرین بشود،تکرار کلمه قند هم‏ دهان را شیرین نمی‏کند.مگر اینکه یک حبه‏ قند را در دهانمان بگذاریم و بمکیم تا دهانمان‏ شیرین شود.با گفتن بسم الله الرحمن الرحیم‏ یا الله اکبر تنها کلمه‏ای را ادا کرده‏ایم مگر این‏ که هنگام ادای کلمه،مفهوم کلی«الله»و عظمت او را در وجودمان حس کنیم.شما اگر یک بسم الله الرحمن الرحیم را با خلوص نیت‏ و از صمیم قلب بگویید،مثل این است که قند در دهانتان گذاشته‏اید.این شیرینی تمام وجود شما را فرا می‏گیرد.همین بسم الله شما را تا مدت‏ها سرمست می‏کند.جناب شیخ آن شب‏ به خوابی که من اسفه دیده بودم،اشاره‏ داشت.

کیهان:اگر ممکن است خواب را هم‏ تعریف بفرمایید.

دکتر مدرسی:من در سن ده سالگی در ولایت خودمان اسفه،خواب دیدم که کسی‏ مرا از زمین بلند کرد و گذاشت توی باغ آقا سید علی اکبر،که حدود 200 متر با ما فاصله‏ داشت.آن زمان در اسفه،پشت همه خانه‏ها یک باغ بود.ناگهان دیدم صحرای کربلاست‏ و تمام شهدای کربلا در برابرم هستند و من آنها را می‏دیدم و می‏شناختم.حضرت ابو الفضل، حضرت علی اکبر و همینطور بقیه‏ را می‏شناختم.همه هم بدنهایشان خونین بود و سر نیزه در بدنشان فرو رفته بود.بعد خودم‏ را روی پیکر مطهر حضرت امام حسین‏ انداختم.سینه حضرت گشاده بود و من خودم‏ را روی سینه ایشان انداختم.آن حضرت دست‏ کردند درون سینه‏شان و یک تکه از خون‏ خشک شده مبارکشان را بیرون آوردند و در دهان من گذاشتند.شروع کردم به مکیدن. مثل عسل شیرین بود!

آغوش آن حضرت باز شد،مثل اینکه‏ بگویند باید بروی.همین که بلند شدم،دیدم‏ توی خانه هستم.آقای پروین زاد!باور کنید به جرأت می‏گویم که یک ماه تمام دهان من‏ شیرین شیرین بود،مثل اینکه عسل در دهانم‏ بود!تا مدت‏ها بعد هم به طور دایم مثل این‏ بود که چیز شیرینی را در دهانم مک می‏زدم و دهانم شیرین بود!

این خواب را برای هیچکس نگفتم،تا اینکه یک روز شعری گفتم،آقا میرزا حسین‏ آن را خواند و گفت:مثل اینکه یکی از ائمه‏ حب نبات توی دهان شما گذاشته!آن شب هم‏ جناب شیخ،اشاره به همین خواب من کردند و فرمودند:همینطور است.خب،حالا ببینید!کسی را که جناب شیخ به عنوان شاگرد؛ شاگرد که نه،بلکه به عنوان کسی که در اتاقش‏ کفش جفت کند انتخاب کرده و آورده بود، کسی بود که چنین خوابی دیده بود،جناب‏ شیخ خوب می‏شناخت و درست تشخیص‏ می‏داد.خیلی چیزها هست که ما نمی‏دانیم. اسراری هست که واقعا ما به آن دسترسی‏ نداریم.

کیهان:یکی از آنها همین خواب شگفت‏انگیز شماست که به نوعی‏ تعبیر آنرا در زندگی شما دیده‏ایم.

مضافا اینکه تولد شما هم درست‏ روز عاشوراست!یک شگفتی دیگر هم در جلسه گذشته واقع شد.در آن‏ جلسه،گفت و گوی ما صورتی‏ عینی و صورتی ذهنی داشت که ما تنها صورت عینی آن را در شماره‏ 187 منتشر کردیم.گویی شما آنچه‏ را در پس ذهن ما می‏گذشت‏ می‏خواندید و پاسخ می‏دادید.شاید خالی از لطف نباشد که آن بخش از گفت و گوی ذهنی و پنهان را حالا بازسازی کنیم.در اولین جلسه‏ای‏ که خدمت شما رسیدیم مطلبی‏ فرمودید.که آن مطلب در ذهن من‏ مورد انکار قرار گرفت.اما جسارت‏ نکردم آنها را بیان کنم.در جلسه بعد باز تأکید کردید که من اساتید مختلفی در رشته‏های ادبیات، فیزیک،عرفان و مسایل مختلف‏ داشته‏ام.مربیان خوبی مثل دایی‏ام‏ دکتر مدرسی و مادرم که دختر مدرس بود داشته‏ام،اما هر چه دارم‏ از جناب شیخ دارم و اگر من در خودم چیزی بیابم در اثر انفاس‏ قدسی آن بزرگوار است.در این‏ لحظه از ذهنم گذشت که اگر این‏ حرف را بپذیریم،ظلم به شهید مدرس است،بلا فاصله شما فرمودید:اگر کسی غیر از این فکر می‏کند،نگوید!باز هم از ذهنم‏ گذشت که نمی‏شود نگفت.شما افزودید:اگر هم بگویید من قبول‏ نمی‏کنم.باز به ذهنم آمد که آخر من‏ برای نظر خودم دلیل دارم،شما همان لحظه گفتید:اگر هم قبول‏ کنم ذهنیت من به هم می‏ریزد.با خودم فکر کردم که تکلیف دفاع از مدرس را چه کنم؟بسم الله الرحمن‏ الرحیم گفتم و شروع به گفتن‏ کردم.البته در آن جلسه،چند نفر بیشتر نبودیم و ظاهرا این انکار تنها در ذهن من می‏گذشت و شما به هر مورد آن بلافاصله پاسخ می‏دادید. در آن جلسه عرض کردم؛چون‏ روال کار ما این است که پیش از هر گفت و گو،مطالعه کاملی درباره‏ شخصیت و آثار افراد می‏کنیم. استنباط ما از حضرت عالی این است‏ که شخصیت شما پیش از آنکه تحت‏ \*کیهان فرهنگی:من احتمال‏ می‏دهم جناب شیخ به اشاره‏ شهید مدرس،آقای دکتر گویا را مأمور کرده بودند که شما را در شهرضا بیابند و به خدمت جناب‏ شیخ برسانند.به هر حال،شما نوه شهید مدرس بوده‏اید و آن‏ شهید در عالم برزخ هوای شما را داشته است.

حالا می‏پرسیم،آیا درست است؟

دکتر مدرسی:حدس‏تان صائب‏ است.

\*در قضیه سفر کردستان که‏ مدرس سفره دولت و بزرگان را وا می‏گذارد و می‏رود هم غذای‏ سگبانان می‏شود،برای اینکه‏ شخصیت تحقیر شده آن بندگان‏ خدا را احیا کند،عرفانی را به‏ نمایش می‏گذارد که خودش‏ کرامت بزرگی است.

تأثیر مرحوم شیخ باشد،متأثر از شهید مدرس است و چتر حمایتی‏ شهید مدرس را همیشه بر سرتان‏ داشته‏اید.زحمتی که برای تدوین‏ کتاب‏های شهید مدرس کشیده‏اید، نشانه ارادت شما به ایشان و راهنمای‏ زندگیتان بوده است.در این جلسه‏ می‏خواهم مطلبی را اضافه کنم،اگر حضرت عالی آن را تصدیق کنید، آن را صحیح خواهم شمرد.من‏ احتمال می‏دهم جناب شیخ به اشاره‏ شهید مدرس،آقای دکتر گویا را مأمور کرده بودند که شما را در شهرضا بیابند و به خدمت جناب‏ شیخ برسانند.به هر حال،می‏دانیم‏ که شهید،مرده و زنده ندارد- خاطراتی از شهدای جنگ تحمیلی‏ نیز نقل شده که نقش حمایتی شهدا را از خانواده و بخصوص فرزندان‏ آنها نشان می‏دهد-به هر حال،شما نوه شهید مدرس بوده‏اید و آن شهید در عالم برزخ هوای شما را داشته‏ است.کما اینکه حالا هم شاید داشته باشد.این حدس ما در جلسه‏ گذشته بود.حالا می‏پرسیم،آیا درست است؟

دکتر مدرسی:حدس‏تان صائب است.

کیهان:این نکته را هم توضیح بدهم‏ که شهید در عالم برزخ درست مثل‏ پدری بصیر مواظب فرزند یا فرزندان‏ خویش است.درست همانگونه که‏ پدری می‏رود یک مدرسه خوب مثل‏ مدرسه علوی را پیدا می‏کند،رئیس‏ مدرسه را می‏بیند تا فرزند او در محیطی سالم تربیت شود و درس‏ بخواند؛حالا اگر آن مدرسه نشد و نپذیرفت،مدرسه دیگری مثل‏ مدرسه رفاه را در نظر می‏گیرد،اگر آنهم نشد،مدرسه روشنگر را انتخاب می‏کند.خب،فرزند، هدایت‏ها را از مدرسه می‏گیرد،اما پدر است که او را به آن مدرسه‏ فرستاده است.

نظر من این است که اگر جناب شیخ‏ نبود،شهید مدرس فرد دیگری را مأمور هدایت شما می‏کرد،چون‏ اگر خدا بخواهد کسی به هدایتی‏ برسد،اگر یک رابطه برداشته شود، واسطه دیگری این کار را بر عهده‏ می‏گیرد.این زمینه‏ها توفیق الهی‏ است.من فکر می‏کنم یکی از ظلم‏هایی که هنوز هم در حق مدرس‏ می‏شود،همین مسأله‏ای است که‏ حال می‏خواهم عرض کنم،اگر آقای دکتر مدرسی تصدیق کنند نظر خودم را می‏پذیرم و آن حرف این‏ است که مرحوم مدرس،مراتبی در عرفان داشته که بالاتر از همه‏ حرف‏هایی است که تا حالا عنوان شده و ما تا کنون نتوانسته‏ایم بیان‏ کنیم.ما حتی از بیان چگونگی‏ عرفان جناب شیخ هم عاجزیم،چه‏ رسد به عرفان مدرس.ببینید! درست بعضی از جریان‏هایی را که‏ ما در زندگی مدرس جزو جریان‏های سیاسی می‏شماریم،در اصل چیز دیگری است و ما از آن‏ راحت رد می‏شویم!مثلا جریان‏ بلوای رضا خان و طرفدارانش در جلو مجلس شورای ملی.در آنجا عده‏ای از مأموران و اوباش،به‏ تحریک رضاخان و به نفع او و علیه‏ مدرس شعار می‏دادند.مدرس آنها را که دید گفت:بگویید زنده باد مدرس!و آنها ناگهان شعارشان‏ تغییر کرد و به سود مدرس شعار دادند!به نظر می‏رسد در اینجا مدرس در نفوس آن جمع تصرف‏ کرده،این یک بحث خارج از مسایل‏ سیاسی است.مدرس نمی‏خواسته‏ که کارهایش جلوه‏ای از عرفان‏ داشته باشد،همانطور که بسیاری از عرفا خودشان را پنهان می‏کردند. مدرس در عین حال که مورد رؤیت‏ همه است،شخصیت واقعی‏اش در عین آشکاری،پنهان است.خودش‏ هم نخواست که این جنبه از زندگی‏اش آشکار شود.چرا مردم‏ این اندازه مدرس را دوست دارند؟ آخر این همه شخصیت‏های موفق‏ سیاسی در جامعه هست.چرا بعضی از بزرگان ما تأسف‏ می‏خورند که چرا خدمت مدرس‏ نرسیده‏اند؟این عشق از نوع‏ عشق‏هایی است که آدم،ندیده هم‏ به کسی پیدا می‏کند.یعنی آدم‏ها از سنخیت عاشقند.

دکتر مدرسی:حاج آقا شما خیلی باهوشید واقعا!

کیهان:به هر حال امیدواریم که‏ روزی بتوانیم به کمک شما و سایر دوستان،به عرفان مدرس بپردازیم. مثلا ترورهای مدرس،که کم هم‏ نبودند و کرامتی را از مدرس نشان‏ می‏دهد.آن آرامش هنگام ترور را جز از یک عارف واصل به حق، نمی‏توان انتظار داشت.آن گذشتی‏ که مدرس بعد از ترور خود نسبت‏ به آدمکشان اجیر داشت،واقعا کم‏ نظیر است.در قضیه سفر کردستان‏

\*جناب شیخ درباره آقای دکتر مدرسی فرموده بودند که:شما مثل یک چلچراغ می‏مانید با شعله‏های پراکنده،من بایستی‏ شما را تبدیل به یک کانون نور کنم»

که مدرس سفره دولت و بزرگان را وامی‏گذارد و می‏رود هم غذای‏ سگبانان می‏شود،برای اینکه‏ شخصیت تحقیر شده آن بندگان خدا را احیا کند،عرفانی را به نمایش‏ می‏گذارد که خودش کرامت بزرگی‏ است.حالا فرض کنید کسی بیاید و«کن فیکون»کند،یا مثلا چیزی‏ را که نیست تولید یا حاضر کند،کار مدرس خیلی از او بالاتر است.او می‏رفت در دیار غربت با سگبانان و کودکش‏های از چشم افتاده هم‏ سفره می‏شد.این کار،اثر تربیتی و اجتماعی بیشتری دارد و هم در هدایت خلق کاربردی‏تر است.

رافعی:اجازه بدهید بنده یک مسئله‏ای را در مورد استاد مدرسی مطرح کنم.همانطور که جناب شیخ درباره آقای دکتر مدرسی‏ فرموده بودند که:شما مثل یک چلچراغ‏ می‏مانید با شعله‏های پراکنده،من بایستی شما را تبدیل به یک کانون نور کنم»اینجا یک نکته‏ جالبی نهفته است،گاه خداوند یک استعداد و حقایقی را در افرادی قرار می‏دهد و بعد به‏ دست افرادی که باز هم خودش می‏خواهد، آنها را پرورش می‏دهد و شکوفا می‏کند.

موضوع دیگری هم وجود دارد که نباید از آن بگذریم:آنچه جناب شیخ کرده‏اند روی‏ سرما،ولی استاد مدرسی هم ابداعات و تیزبینی‏هایی در مسایل عرفانی دارند که‏ مختص خودشان است.منتهی از جهت آن‏ تربیت عرفانی که هیچ عارفی از خودش سخنی‏ نمی‏گوید این امر ممکن است برای مردم عادی‏ که شیوه عرفان و حرکت عرفانی را نمی‏شناسند،ایجاد اشکال کند که اگر چنین‏ است،پس خود انسان چه؟اگر همه چیز مراد است،پس مرید چه؟مرید چه دارد؟چنین‏ نیست،آنچه آقای دکتر مدرسی دارند، بسیاریش حاصل همان حرکت،سلوک، تتبعات و سیری است که داشته‏اند و اگر روزی‏ ایشان مطالب را بیان کنند،می‏بینید که مطالب تازه‏ای است که جناب شیخ در زمان خودشان‏ بیان نکردند و به خود ایشان تعلق دارد.اولین‏ استادی که دست مرا گرفت و به این راه آورد، جناب دکتر مدرسی بود.اگر من این لیاقت را پیدا کردم که در محضر درس اساتیدی چون‏ علامه محمد تقی جعفری و مرحوم روشن‏ حاضر شوم و تا پایان عمر آن عزیزان در مسیرشان گام بردارم،از سر هدایت ایشان‏ بوده،بنده ضمن این که با آن بزرگان ارتباط داشتم،هیچگاه ارتباطم با جناب دکتر مدرسی‏ قطع نشده است.برای من آسان است که‏ نکات و دقایقی از زندگی جناب دکتر مدرسی‏ را اینجا بیان کنم،سابقه آشنایی‏ام با ایشان‏ بسیار طولانی است،اما صحبت کردن در حضورشان خیلی مشکل است،زیرا ممکن‏ است رضایت نداشته باشد.فرصتی دیگر می‏خواهد که دور از حضور فیزیکی ایشان، درباره شخصیت و اندیشه‏هایشان صحبت‏ کنم.

کیهان:البته تربیت همه این بزرگان‏ در طول هم قرار دارد نه در عرض، ما جناب شیخ را در طول شهید مدرس می‏بینیم نه در عرض ایشان. جناب شیخ هم عنایتش به آقای دکتر مدرسی از ناحیه شهید مدرس‏ است.هر چند که شهید مدرس در آن زمان در عالم برزخ بوده است.

رافعی:به هر حال تتبعات و سخنان نو هم‏ از آن خود ایشان است.

به قول مولانا:

گر چه هر قرنی سخن نو آورد لیگ گفته سالفان یاری دهد

\*علامه امینی هم شنیدم که‏ فرمودند:بزرگترین غصه و حسرت من در زندگی این است که‏ محضر مدرس را درک نکرده‏ام!

\*خدمت بانو امین،مجتهده‏ بزرگ اصفهان رفتیم.ایشان کتاب‏ سیر و سلوکشان را تدریس‏ می‏کردند.چه کتاب شگفتی و چه‏ درسی!عجیب بود،من در یک‏ ماخذی دیدم که آیت الله مرعشی‏ نجفی افتخار می‏کند که از این‏ خانم مجتهده اجازه علمی و اجتهاد دارد.

درست است که سالفان حقایقی را در وجود ایشان گذاشته‏اند ولی این کانون، خودش هم هویت مستقلی دارد که مدد از هویت گذشتگان گرفته،این نکته‏ای است که‏ باید حتما لحاظ شود،یعنی ما اگر همه‏اش‏ دکتر مدرسی را به عنوان نوه مدرس و یا شاگرد جناب شیخ مطرح کنیم،این یک عامل است. عامل دیگر وجود خود ایشان است که فی نفسه‏ آثار و آراء ویژه‏ای دارند که در آن موارد هم‏ باید انشاء الله بحث شود.

کیهان:جناب دکتر مدرسی به نظر حضرت تعالی چه چیزی در وجود جناب شیخ بود که کسانی چون: دکتر فرزام،دکتر شیخ،دکتر گویا، دکتر محققی و مرحوم روشن را با آن مقام علمی،فقهی و فلسفی و عرفانی وا می‏داشت که در درس‏ خصوصی ایشان حاضر شوند؟

دکتر مدرسی:من هیچ تعجب نمی‏کنم که‏ چگونه جناب روشن با آن عظمت مجذوب‏ جناب شیخ بود و ساعت‏ها پای درس ایشان‏ می‏نشست،او مجذوب عشقی بود که در وجود جناب شیخ به خوبی جلوه کرده بود. اجازه بدهید خاطره‏ای برایتان بگویم که‏ عظمت جناب شیخ را نشان می‏دهد.در اصفهان روزی با آقای دکتر محمد حسین‏ مدرسی خواهر زاده مدرس به خدمت بانو امین،مجتهده بزرگ اصفهان رفتیم.ایشان‏ کتاب سیر و سلوکشان را تدریس می‏کردند. چه کتاب شگفتی و چه درسی!عجیب بود، من در یک ماخذی دیدم که آیت الله مرعشی‏ نجفی افتخار می‏کند که از این خانم مجتهده‏ اجازه علمی و اجتهاد دارد.به هر حال،رفتیم‏ آنجا و صحبت شد.بعد از این که درس تمام‏ شد،خانم امین متوجه ما شدند و دکتر محمد حسین مدرسی معرفی کردند که ما از بستگان مدرس هستیم و اضافه کردند که‏ ایشان،یعنی بنده خدا،از شاگردان جناب‏ شیخ هم هستند.خانم امین خیلی اظهار لطف‏ و محبت کردند.ببینید!کسی که کتاب‏ سیر و سلوک درس می‏دهد و در آن حد از دانش‏ دینی و عرفان بود،خودش می‏گفت:من‏ حسرت می‏خورم که محضر شیخ را درک‏ نکرده‏ام!این عبارت را درباره شهید مدرس‏ من از دهان علامه امینی هم شنیدم که‏ فرمودند:بزرگترین غصه و حسرت من در زندگی این است که محضر مدرس را درک‏ نکرده‏ام!بگذریم.عشقی که در وجود جناب‏ شیخ جلوه‏گر شده بود،باید بگوییم مثل جمال‏ یوسفی بود در فیزیک ظاهری.آیا ما می‏توانیم‏ زیباتر از یوسف به آن معنا که در قرآن تشریح‏ شده،تصور کنیم؟این صورت ظاهر یوسف‏ است.این عشق در معنا هم در وجود جناب‏ شیخ بود و به همین دلیل است که هر که نگاه‏ می‏کند،به جای ترنج،دستش را می‏برد! حالا هر کس اسم جناب شیخ خیاط را می‏شنود،می‏خواهد بداند که کیست و مزارش کجاست تا برود و فاتحه‏ای بخواند. من تازگی‏ها هر جا می‏روم می‏شنوم که‏ می‏گویند:این شیخ عجب شیخی بوده! می‏گویم:شما او را دیده بودید؟می‏گوید: نه،شنیده‏ایم.اگر متوجه بشوند که من فرضا 14 سال شاگرد ایشان بوده‏ام،دیگر رها کردنی نیست.ما در تمام تاریخ تصوف که نگاه‏ می‏کنیم،از«بایزید»یک چیزهایی به نقل‏ می‏شنویم که باورش برایمان دشوار است، ولی واقعیت دارد.البته این مطالب را نمی‏توان‏ دلیلی دانست که مکتب جناب شیخ،مکتب‏ صوفیگری بوده،اصلا چنین چیزی نیست.

کیهان:به نظر می‏رسد که جناب شیخ‏ از میان همه عرفا،ارادت خاصی به‏ حافظ داشته است.چرا؟

دکتر مدرسی:نگاهی که جناب شیخ به‏ حافظ داشت،نگاه ویژه‏ای بود،جناب شیخ‏ حافظ را به عنوان یکی از بزرگترین عارفان‏ شیعی می‏شناخت،زیرا بقیه عرفا شیعه‏ نیستند.جناب شیخ روی حافظ تکیه می‏کند، ولی حافظ تنها نیست،حافظ را می‏گذارد وسط و می‏گوید:ببین!حافظ درباره‏ موضوع-مثلا وحدت وجود-این عقیده را دارد،مولانا هم چنین نظری دارد.در طاقدیس هم این طور آمده است و بعد شروع‏ می‏کرد به طرح مکتب‏ها و می‏گفت:خوب‏ فکر کنید از میان اینها کدامیک شما را به‏ محبوب،یا معشوق(به قول ایشان)نزدیک‏ می‏کند؟کدامیک از این مکتب‏ها این جلوه را در شما ایجاد می‏کند؟امشب به آن فکر کنید. خب ما باید فکر می‏کردیم و این درس عملی‏ ما بود.باید پاسخ می‏دادیم،و وقتی در جلسه‏ بعد می‏پرسید به کجا رسیدید؟باید مطلب قابل‏ قبولی می‏گفتیم.هیچ وقت نبود که جناب‏ شیخ بگوید:حرف این است و لا غیر.این‏ جلوه‏ای است از آن جمال،حالا ببینید این‏ جمال چقدر جلوه دارد!همین طور قدم به قدم‏ پیش می‏رفت.به همین سبب بود که دکتر گویا می‏آمد،دکتر شیخ می‏آمد،آقای روشن‏ می‏آمد و خیلی‏ها آرزویشان بود که در جلسه‏ جناب شیخ حاضر شوند،ولی او می‏گفت: نه،من بیشتر از پنج نفر را نمی‏توانم راه ببرم.

این تعداد را می‏پذیرم که بتوانم خوب به آنها برسم،خوب کامل کنم،خیالم جمع و راحت‏ باشد و بعد از خودم بگویم که چه کسی چه‏ کار عملی یا نظری بکند و بعد راحت سرم را زمین بگذارم.جناب شیخ درس عمومی هم‏ داشت که حدود 200 نفر در آن شرکت‏ می‏کردند،می‏آمدند و می‏نشستند که قصیده‏ «رنجی»را بشنوند.دیوان«رنجی»هم منتشر شده است.رنجی را جناب شیخ خیلی‏ دوست داشت.حتما دیوانش را معرفی کنید. رنجی شاعر خوش صدایی بود و غزلیات‏ عرفانی بسیار خوبی هم می‏گفت.می‏آمد و می‏ایستاد و غزلش را می‏خواند و جناب شیخ‏ \*من روزی در جلسه جناب شیخ‏ نشسته بودم و دستم را روی‏ فرش گذاشته بودم و به درس‏ گوش می‏دادم.یک لحظه از ذهن‏ من گذشت که این فرش دیگر خیلی کهنه و نخ‏نما شده،و باید عوض شود.همان لحظه جناب‏ شیخ سرش را بلند کرد و گفت: مشخص است که این فرش نخ‏نما شده و باید عوض شود!جناب‏ شیخ اضافه کردند:حواست چرا پرت است؟

\*من در دو حالت گریه جناب‏ شیخ را دیدم،یکی موقعی که اسم‏ مدرس می‏آمد و یکی هم موقعی‏ که رنجی مرثیه‏هایش را با آن‏ صدای خوش می‏خواند.

\*جناب شیخ حافظ را به عنوان‏ یکی از بزرگترین عارفان شیعی‏ می‏شناخت.

هم دستمال به دست می‏گرفت و خوب گوش‏ می‏داد.وقتی رنجی مرثیه می‏خواند،جناب‏ شیخ شروع می‏کرد به گریه کردن.من در دو حالت گریه جناب شیخ را دیدم،یکی موقعی‏ که اسم مدرس می‏آمد و یکی هم موقعی که‏ رنجی مرثیه‏هایش را با آن صدای خوش‏ می‏خواند.

کیهان:جناب مدرسی!با چه روشی‏ بهتر می‏توانیم جناب شیخ را بشناسیم و بشناسانیم؟

دکتر مدرسی:من تصور می‏کنم برای‏ معرفی جناب شیخ باید همان شیوه جناب‏ روشن را بکار ببریم یعنی مدتی بنشینیم آرام‏ آرام ذهنمان را بیدار کنیم و قدم به قدم،لحظه‏ به لحظه،کارها،سخنان و نگاه او را تفسیر کنیم.یک سری در این جریان است که شاید ما نتوانیم بیانش کنیم ولی این امکان وجود دارد که آنقدر در اطرافش بچرخیم و توضیح بدهیم‏ که بالاخره یک گوشه‏ای از این پرده کنار برود.

من روزی در جلسه جناب شیخ نشسته‏ بودم و دستم را روی فرش گذاشته بودم و به‏ درس گوش می‏دادم.یک لحظه از ذهن من‏ گذشت که این فرش دیگر خیلی کهنه و نخ‏نما شده،و باید عوض شود.همان لحظه جناب‏ شیخ سرش را بلند کرد و گفت:مشخص‏ است که این فرش نخ‏نما شده و باید عوض‏ شود!جناب شیخ اضافه کردند:حواست چرا پرت است؟درس را چرا گوش نمی‏دهی؟ فرش باید عوض شود،این مسأله‏ای نیست‏ که دستت را گذاشته‏ای روی فرش!شما باید در این ویژه‏نامه بحث را طوری پیش ببرید که‏ اگر فردا کسانی این شماره کیهان فرهنگی را خوانده‏اند،دچار موج نشوند،پایین و بالا نیفتند،گفت:جناب شیخ!کسی را پیدا کرده‏ام که حرف‏های خوبی می‏زند!.جناب‏ شیخ گفتند:بروید ببینید چه می‏گوید؟ما مدتی‏ نزد او رفتیم و دیدیم واقعا حرف‏های خوبی‏ می‏زند.بحث‏های خوبی هم دارد.یک دیدی‏ هم درباره نماز جمعه داشت غیر از دیدهایی‏ که حالا هست و کتابی هم درباره نماز جمعه‏ نوشته بود.بحث‏هایش هم نو و به اصطلاح‏ زرورق پیچیده بود!ما هر بار که می‏رفتیم و می‏آمدیم،به جناب شیخ گزارش می‏دادیم. شیخ فرمودند:خوب گوش بدهید،خوب‏ دقت کنید و همراهش جلو بیایید.مساله‏ای‏ که ما داشتیم این بود که وقتی هم نزد آن آقا بودیم،باز دلمان پیش جناب شیخ بود و به‏ عنوان مأمور می‏رفتیم و حرف‏های او را می‏شنیدیم.یک سالی می‏رفتیم و صحبت‏های او را گوش می‏دادیم و بعد می‏آمدیم گزارش می‏دادیم.جناب شیخ هم‏ می‏فرمودند:شاهنامه آخرش خوش است. بروید تا ببینیم آخرش به کجا می‏رسد.تا اینکه‏ بعد از مدتی دیگر،یک شب دیر هنگام من و دکتر گویا آشفته حال و اشک‏ریزان خودمان را به منزل جناب شیخ رساندیم و گفتیم:آقا جان‏ ما را نجات بده!آیا تا به حال که ما آنجا رفته‏ایم‏ دچار مشکلی نمی‏شویم؟

کیهان:آن شب چه اتفاقی افتاد؟

دکتر مدرسی:آن شب آن آقا خودش را واقعا نشان داد و گفت:آن خدایی که می‏گویند،در من حلول کرده است!او همه‏ حیات را شبیه می‏کرد به قطاری که راننده‏اش‏ خود اوست!او گفت:من«خودش»هستم! به هر کدام از ما هم لقبی داده بود.جناب شیخ‏ گفت:ببینید!عده‏ای هستند که با او این مسیر را می‏روند.او مباحث را خوب شروع کرده‏ بود و به قول مولانا«اوراد خوبی آورده بود»و بعد شما را به جایی رساند که می‏گوید:آن‏ خدایی که شما می‏گویید من هستم!گفتیم‏ جناب شیخ تکلیف ما چیست؟گفت:هیچ! من می‏دانم که شما رفته‏اید و شنیده‏اید،ولی‏ می‏دانم که شما همان وقت هم که آنجا بودید، دلتان در حال و هوای خودتان بوده و مجذوب‏ نشده‏اید.البته یکی از دوستان که گاهی نزد جناب شیخ هم می‏آمد،به آن آقا دل داد و همانجا ماند.

کیهان:آیا جناب شیخ دستورات‏ خاصی هم برای ایام خاصی مثل ماه‏ مبارک رمضان به شما می‏دادند؟

دکتر مدرسی:بله،در شروع ماه در بعضی‏ ایام و مثلا همان ماه رمضان ابتدا برای ما درباره‏ آن ماه صحبت می‏کرد و برنامه می‏داد و می‏گفت:در این ماه شما را برای افطار زیاد دعوت می‏کنند،سعی کنید در همان خانه‏ خودتان افطار کنید و یک لقمه غذا بخورید و بعد بروید و سری بزنید.اگر رفتید،به محض‏ آن که سر سفره نشستید،با هر چه جلو شما گذاشتند افطار کنید و به چیزی دیگری دست‏ نزنید.ما هم هر جا می‏رفتیم به همین دستور عمل می‏کردیم بعدها همین آقای رافعی خیلی‏ اصرار کرد که بداند جریان چیست.گفتم: دستور جناب شیخ است.از آن پس آقای‏ رافعی هر جا که می‏رفتیم قبلا سفارش می‏کرد جلو من غذای حسابی بگذارند!البته‏ دستورات دیگری هم جناب شیخ می‏دادند که‏ از بیانش معذورم.

کیهان:جناب مدرسی!آیا مشورت‏هایی هم در امور زندگی با جناب شیخ داشتید؟

دکتر مدرسی:در بعضی موارد بله،بعضی‏ وقت‏ها هم خود ایشان به ما رهنمودهایی‏ می‏دادند که در آغاز،حکمت آن برایمان‏ روشن نبود،بعد می‏فهمیدیم.مثلا از روزی‏ که من به خدمت جناب شیخ آمدم،فرمودند: شما غیر از این که به طور رسمی درس‏ می‏خوانی و جلو می‏آیی،بعد از کلاس نهم، به صورت متفرقه-آزاد-هم امتحان بده و من‏ همین کار را کردم و تا آخرین سال که دیپلم‏ دبیرستان را گرفتم،در بیرون هم به صورت‏ متفرقه در آموزشگاه خزائلی درس می‏خواندم‏ و امتحان می‏دادم تا دو دیپلم بگیرم.بعدها که‏ \*اولین محور در شیوه تربیتی‏ جناب شیخ این بود که بر خلاف‏ تمام روش‏های رسمی در تعلیم و تربیت صوفیانه،ایشان رابطه‏ مطلق مرید و مرادی را می‏شکست.

\*دومین محوری که در روش‏ جناب شیخ و خلاف روش‏های‏ سنتی گذشتگان بود،تشویق‏ شاگردان به آموختن علم روز بود.

جریانهایی برایم اتفاق افتاد،دیدم که جناب‏ شیخ چه پیش بینی جالب و خوبی کرده بود!

کیهان:دو دیپلم جداگانه با دو فامیلی‏ مختلف گرفته بودید؟

دکتر مدرسی:بله،برای این که اگر با یک‏ دیپلم دچار مشکل شدم،از دیپلم دیگر استفاده‏ کنم.یک بار هم تحصیلات من دچار مشکل‏ شد و آن،در سر کلاس مرحوم سید حسن‏ تقی زاده بود که نزدیک بود مرا به طور کلی از تحصیل محروم کند!تقی‏زاده تصمیم داشت‏ چیزی بنویسد و مرا برای همیشه از تحصیل‏ محروم کند و مرا هیچ جا راه ندهند.

کیهان:به چه علت؟

دکتر مدرسی:یک روز در کلاس درس، موضوع«بست نشینی»و تحصن در سفارت‏ انگلیس مطرح شد.تقی‏زاده انکار می‏کرد و می‏گفت:من اصلا در سفارت انگلیس‏ نبوده‏ام!و من می‏گفتم:آقا!مدارک و اسنادش همه جا هست و عده‏ای نوشته‏اند، اما او می‏گفت نه،من در سفارت انگلیس‏ نبوده‏ام و دخالتی در تحصن نداشته‏ام!به هر حال آن روز اوقاتش خیلی تلخ شد و با تهدید گفت:چنان می‏کنم که آرزوی تحصیل به دلت‏ بماند!

گفتم:باشد.بعد مرا از کلاس بیرون‏ کرد.مرحوم راشد که از آن جا عبور می‏کرد مرا دید و گفت:چرا اینجا ایستاده‏ای؟ماجرا را تعریف کردم.

گفت:اوضاع بدی شده،صبر کن ببینم‏ کاری می‏توانم بکنم؟رفت و با آقای تقی‏زاده‏ خیلی صحبت کرد و او را به سختی راضی کرد و ما را آشتی داد.یادم هست که تقی‏زاده تازه‏ پس از آشتی به من گفت:از جلو چشمم برو تا دیگر نبینمت!

کیهان:قبل از انقلاب لابد انتساب‏ شما به شهید مدرس حساسیت را مضاعف می‏کرد.

دکتر مدرسی:بله واقعا می‏ترسیدیم‏ بگوییم ما نوه مدرس‏ایم!هنوز آن دعواها بود و هر جا می‏دیدند که مدرسی‏ها هستند،خیلی‏ سخت می‏گرفتند.حتی وقتی رفته بودم‏ رونوشت شناسنامه‏ام را از اداره ثبت احوال‏ بگیرم،مأمور ثبت احوال بی‏جهت و به‏ دروغ،از ترس مافوقش،شناسنامه‏ام را گرفت و از من شکایت کرد که به او توهین‏ کرده‏ام!و با چه مشکلاتی آن هم به واسطه یکی‏ از آشنایان توانستم ماجرا را خاتمه بدهم و شناسنامه‏ام را بگیرم!به خاطر دارم که برای‏ تدریس به هنرستانی در جنوب شهر رفته بودم، مسوول آن جا تا مرا دید و از اسم و شهرتم‏ با خبر شد با حالت خاصی گفت:حال و هوای‏ مدرس که در سرت نیست؟به هر حال اوضاع‏ این طور بود!

کیهان:در مورد مسایل شخصی مثل‏ پیرامون ازدواجتان هم با جناب شیخ‏ مشورت می‏کردید؟

دکتر مدرسی:بله،اصلا ازدواج من با همسرم به پیشنهاد جناب شیخ بود.

کیهان:یعنی از بستگان ایشان؟

دکتر مدرسی:خیر،در میان چند نفری که‏ از فامیل و غیر فامیل نامزد بودند،یا مادرم‏ انتخاب کرده بود،من با جناب شیخ مشورت‏ کردم و مشخصات همسر کنونی‏ام را به ایشان گفتم،جناب شیخ هم فرمودند:راه صوابی‏ است.این کار را بکنید،این خانم موجب‏ برکت می‏شود و شما را خوب می‏تواند اداره‏ کند.ما هم آمدیم و کار را تمام کردیم.به هر حال ایشان در تمام مواردی که به قدرت پرواز روحی ما مربوط می‏شد،راه نشان می‏دادند و کاملا هم مسلط بودند.

کیهان:لطفا بحثی هم درباره‏ ویژگی‏های تعلیم و تربیت جناب‏ شیخ داشته باشید.روش کار ایشان‏ چه تفاوتهایی با تعلیمات رایج زمان‏ داشت؟

دکتر مدرسی:عرض شود چند محور اصلی در تعلیم و تربیت جناب شیخ وجود داشت.اولین محور در شیوه تربیتی جناب‏ شیخ این بود که بر خلاف تمام روش‏های‏ رسمی در تعلیم و تربیت صوفیانه،ایشان‏ رابطه مطلق مرید و مرادی را می‏شکست. یعنی از روز اولی که کسی را برای شاگردی‏ می‏پذیرفت،در عین حال که از او می‏خواست‏ کاملا در اختیار باشد،به او می‏آموخت که در باره موضوع تفکر و آن را بررسی کند.این یک‏ تفاوت،دومین محوری که در روش جناب‏ شیخ و خلاف روش‏های سنتی گذشتگان‏ بود،تشویق شاگردان به آموختن علم روز بود.نکته مهم این است که این علم آموزی و تشویق به هیچ وجه تحت تاثیر رویکرد به علم‏ در دهه‏های 20 و 30 نبود،بلکه منطبق با دیدگاه کاملا عرفانی و فلسفی خاص جناب‏ شیخ بود.به این ترتیب که،اگر ما کل حیات‏ را جلوه‏هایی از معشوق بدانیم،همان که‏ حافظ می‏گوید:«هر دو عالم یک فروغ روی‏ اوست»،جناب شیخ در مکتب تربیتی‏اش که‏ ملهم از حافظ بود،برای شناخت این جلوه، معتقد بود که باید علم بیاموزیم.زیرا علم‏ آموزی ارتباط مستقیمی با شناخت معشوق‏ دارد.همان‏طور که گفتم،جناب شیخ در حرکت به شاگردانش مطالب را آموزش‏ می‏داد.البته این روش منحصر به ایشان‏ نیست.ما در بین اهل تصوف هم این حرکت‏ را می‏بینیم که با شاگردان حرکت می‏کنند،اما تفاوت این بود که جناب شیخ این حرکت را در دو بخش همزمان انجام می‏داد،یکی در طبیعت و یکی در جامعه.شاگردان را مثلا می‏برد به صحرا،به کوه و همچنین در محیط طبیعی زندگی مردم در آنجا سعی می‏کرد که‏ شاگردان با محیط و مردم ارتباط برقرار کنند. همین‏طور در محیطهایی مثل حرم حضرت‏ عبد العظیم،یا در بی بی شهربانو.

محور مهم دیگر در تعلیم و تربیت جناب‏ شیخ که باز هم بر خلاف روش تصوف بود که‏

ایستاده از سمت راست نفر دوم دکتر ابو الحسن شیخ نشسته از سمت چپ نفر دوم دکتر گویا

\*محور مهم دیگر در تعلیم و تربیت جناب شیخ که باز هم‏ بر خلاف روش تصوف بود اینکه‏ شما باید در خدمت انسان باشید، آن هم در درجه اول در خدمت‏ خانواده خویش،و بعد در خدمت‏ جامعه خود.

رابطه شاگرد را با خانواده و جامعه می‏برند تا مرید را از محیط و خانواده به خودشان منحصر کنند،در مکتب تربیتی جناب شیخ می‏بینیم‏ که این طور نیست،بلکه شما باید در خدمت‏ انسان باشید،آن هم در درجه اول در خدمت‏ خانواده خویش،و بعد در خدمت جامعه‏ خود.اما مسأله عمده این است که چگونه در خدمت باشیم و اسیر نباشیم؟یک جمله زیبایی‏ که مدرس در مجلس به کار می‏برد این بود که‏ «سید القوم خادمهم»یعنی بزرگ هر قوم، خدمتگزار آنهاست.البته این جمله در اصل‏ حدیث معصوم است،آنچه در مکتب عرفان‏ ما داریم،ریشه‏هایش در منابع اسلامی‏ خودمان هست.یعنی چه؟یعنی شما از یک‏ طرف در فرد بزرگی ایجاد می‏کنید و از طرف‏ دیگر،این بزرگی را با خدمتگزاری همراه و هم معنی کرده‏اید.این نکته خیلی ظریفی‏ است.اگر شما دقت کنید می‏بینید همه کسانی‏ که به عنوان شاگردان شیخ برگزیده شده‏اند، همه خانواده دارند و شاید هم خیلی با مسایل‏ اطرافیان خودشان درگیرند،اما در عین حال، می‏بینید که از این قیود آزادند.اما محور چهارم‏ تربیتی جناب شیخ دادن دید جدیدی به‏ شاگردان بود،دیدی که سبب می‏شد تا دیگر عبودیت و مسایل عبادی را عملی تکراری‏ ندانند و تکراری عمل نکنند.می‏دانیم که‏ بعضی از نمازهایمان تکراری می‏شود و اصلا یادمان می‏رود که چه وقت«بسم الله»گفتم و کی و لا الضالین!؟به خاطر این که تکراری‏ عمل می‏کنیم.آنجا مربی تذکر می‏داد که چه‏ وقت داری تکرار می‏کنی و چرا؟در مکتب‏ جناب شیخ،معلم تمام وجودش را به‏ شاگردش می‏سپارد،همان طور که شاگرد خودش را به معلم می‏سپارد.بر خلاف آنچه‏ در تصوف هست،در مکتب شیخ،معلم باید خودش را صرف شاگرد کند.در این مکتب، معلم پیش از شاگرد روح و انرژی می‏گذارد.

یکی دیگر از کارهای جناب شیخ این بود که دیوان حافظ را به کتاب آموزش عرفان تبدیل‏ کرد.شیخ در مکتب تعلیم و تربیت عرفانی، یک دید نو و تازه داشت که در کل تاریخ سابقه‏ ندارد.حتی نزد معلمین درجه یک ما که در تربیت شاگرد خیلی ورزیده بودند،مثل شاه نعمت الله ولی که می‏گویند از معلمینی بوده‏ که شاگردان زیادی تربیت کرده بود،آن هم‏ تربیت افرادی که ظاهرا از سن تربیت آنان‏ گذشته بود!

دیگر ویژگی مهم شیخ این بود که در کنار شاگردش،شاگرد بود تا مسائل وی را بفهمد. تا بداند که چگونه حرکت کند که این شاگرد احضار شده و از راه رسیده را-مثل من- تربیت کند.به جناب شیخ الهام می‏شد که‏ فلان شخص را از فلان جا صدا بزن،استعداد خیلی خوبی دارد و خیلی خوب مطالب را می‏گیرد.شیخ هم می‏فرستاد او را پیدا می‏کردند تا با او صحبت کند و اگر بخواهد و بپذیرد،بیاید و کلمات ایشان را بشنود.شیخ‏ بنیانگذار یک مکتب تعلیم و تربیت بسیار جدید و کارآمد بود.

کیهان:در حاشیه گفتگوهایمان در جلسه اول،به داستان استواری‏ کرمانشاهی اشاره کردید که محل‏ مأموریتش کرمان بود و شما به‏ دستور جناب شیخ به آنجا رفتید و او را به تهران آوردید.اگر ممکن‏ است این موضوع را مجددا شرح‏ بدهید.

دکتر مدرسی:فکر می‏کنم این موضوع‏ مربوط به سالهای 30 یا 31 باشد اما خلاصه‏اش کنم؛روزی از روزها جناب شیخ‏ در جلسه و در جمع شاگردان خصوصی‏ گفتند:استواری کرمانشاهی در کرمان است‏ که خانواده‏اش در کرمانشاه احتیاج شدیدی به‏ او دارند.پدر و مادرش هم پیر و نیازمندند، لازم است کسی از میان شما به کرمان برود و او را متوجه کند که به تهران بیاید تا کارش را درست کنیم و به شهر خودش برگردد.چون‏ در جمع،نگاه شیخ هنگام صحبت به بنده‏ بود،من احساس کردم که این کار را به عهده‏ من گذاشته‏اند.

کیهان:اسم و شهرت او را هم‏ گفتند؟

دکتر مدرسی:بله،اما جای او معلوم‏ نبود.باید می‏رفتم در پادگانهای شهر او را پیدا می‏کردم.بهر حال،من به کرمان رفتم و به پادگان شهر مراجعه کردم.می‏دانید که آن‏ زمان این کار مشکلات خاص خودش را داشت.احتمال همه چیز می‏رفت.با مراجعات مکرر و مشکلات زیاد،که‏ شرحش طولانی است و تنها یک موردش را عرض می‏کنم،چند روز مرا در پادگان‏ بازداشت کردند تا ببینند قضیه چیست؟ سرانجام توانستم به یاری خداوند آن استوار را پیدا کنم و پیام جناب شیخ را به او برسانم.

\*کیهان فرهنگی:جناب دکتر مدرسی!آیا جناب شیخ در زمان‏ حیات،برای دوره بعد از خودشان شما را به شخص دیگر به عنوان راهنما یا هر چیز دیگر ارجاع می‏دادند؟

دکتر مدرسی:این از آن سؤالاتی‏ است که پاسخ به آن برای من‏ مشکل است.بله جناب شیخ شاید یک سال پیش از فوتشان، مشخص کردند که بعد از من چه‏ کسی باید جلسه را اداره کند.

\*دیگر ویژگی مهم شیخ این بود که در کنار شاگردش،شاگرد بود تا مسائل وی را بفهمد.تا بداند که چگونه حرکت کند که این‏ شاگرد احضار شده و از راه‏ رسیده را تربیت کند.

اما باور متن پیام در آن جو سیاسی برای فردی‏ نظامی،مشکل بود،هر طور بود او را قانع‏ کردم مشکل دیگر گرفتن مرخصی برای او و آوردنش به تهران بود.خیلی خلاصه بگویم‏ که به طرزی معجزه‏آسا توانستم از فرمانده‏اش‏ که به صورتی کاملا عجیب و اتفاقی یکی از آشنایان ما از آب درآمد و شخصی به نام‏ سرهنگ رضا تهرانی نژاد بود،پانزده روز مرخصی گرفتیم و او را به تهران آوردم تا مدتی که استوار در تهران بود،شب‏ها به‏ مسافرخانه می‏رفت و روزها هم در جلسات‏ منزل جناب شیخ شرکت می‏کرد.آن زمان‏ یکی از دوستداران جناب شیخ،تیمسار قد بلند و قوی و سیاه چرده‏ای بود که بعضی‏ از شب‏ها به خانه جناب شیخ می‏آمد،در می‏زد و همان بیرون با صدایی رسا می‏گفت‏ سلام علیکم،امری ندارید؟و بعد می‏رفت. فکر می‏کنم خانه‏اش هم همان نزدیکی‏ها بود.یک شب مطابق معمول آمد و در را باز کرد و گفت:سلام علیکم،امری ندارید؟ جناب شیخ فوری گفت:بیا تو!داخل شد. جناب شیخ با اشاره به استوار کرمانشاهی‏ گفت؛ببین!این شخص باید از کرمان به‏ کرمانشاه منتقل بشود،ایشان را دست تو سپرده‏ام،تیمسار گفت:بچشم!و بعد به آن‏ نظامی گفت:بلند شو،و پرسید:درجه‏ات‏ چیست؟گفت:استوار.تیمسار گفت:چرا احترام نمی‏گذاری؟استوار راست ایستاد و گفت:بله قربان!و احترام گذاشت.تیمسار گفت:با لباس شخصی احترام نظامی‏ می‏گذاری؟این را با حالت شوخی گفت و همه خندیدیم.تیمسار اضافه کرد که تا چهار روز دیگر کارش را درست می‏کنم و همین‏ طور هم شد،و آن استوار حتی به کرمان هم‏ نرفت و یک سر به کرمانشاه نزد والدینش‏ رفت.چند بار هم پس از آن به تهران آمد و اظهار محبت کرد و نان شیرینی کرمانشاهی‏ برایمان آورد و می‏گفت:نجات پیدا کردم و حالا در کرمانشاه در مراسم دعای ختم انعام‏ به شما دعا می‏کنم،پدرم خیلی به من نیاز دارد.بهر حال،تا مدتها یکدیگر را ندیدیم و از حال هم خبر نداشتیم اکنون آن ماجرا را از حافظه نقل می‏کنم و ممکن است دیگران در آینده تکمیلش کنند.

کیهان:این موضوع هم کرامتی دیگر از جناب شیخ بوده و هم احتمالا نتیجه دعای پدر و مادر آن استوار کرمانشاهی که ناراحت بودند و حضور فرزندشان در کرمانشاه‏ کمک زیادی به آنها می‏کرد.

دکتر مدرسی:تردیدی در این نیست. پدر و مادر آن شخص نیمه شب آهی‏ کشیده‏اند و این تیر آه به هدف استجابت‏ نشسته و جناب شیخ هم مأمور شده بود که‏ این کار را انجام بدهد.این موضوع یکی از مسایل خاطره‏انگیز زندگی من است.

کیهان:جناب دکتر مدرسی!آیا جناب شیخ در زمان حیات،برای‏ دوره بعد از خودشان شما را به‏ شخص دیگر به عنوان راهنما یا هر چیز دیگر ارجاع می‏دادند؟

دکتر مدرسی:این از آن سؤالاتی است که پاسخ به آن برای من مشکل است.بله‏ جناب شیخ شاید یک سال پیش از فوتشان، مشخص کردند که بعد از من چه کسی،نه‏ به عنوان مرشد-چون خود ایشان هم برای‏ ما جنبه مرشدی نداشت،معلم بود و هیچ وقت به عنوان مرشد مطرح نبود-باید جلسه را اداره کند.

کیهان:یکی از همان افراد جلسه‏ خصوصی؟

دکتر مدرسی:بله،از همان شاگردان، بعد از فوت ایشان هم مدتی جلسه اداره‏ می‏شد.

کیهان:در جلسه گذشته در مورد مسایل مختلف و از جمله در مورد چگونگی درگذشت جناب شیخ‏ مطالبی فرمودید،از جمله این که‏ ایشان پیش‏بینی کرده بودند که شما اولین کسی هستید که در مزارشان‏ شمع روشن می‏کنید و همین طور هم شد.در این نشست می‏خواهیم‏ خواهش کنیم از احساس خودتان‏ هنگام شنیدن خبر فوت جناب شیخ‏ و مسایل پس از آن برایمان صحبت‏ کنید.

دکتر مدرسی:ما خیلی از مسایل‏ روحی‏مان را نه می‏توانیم بیان کنیم و نه‏ می‏توانیم به تصویر بکشیم.ما نمی‏توانیم‏ شرح غم‏هایمان را بنویسیم،یا شرح‏ غم‏هایمان را نقاشی کنیم.این مقدار هم که‏ بیان می‏کنیم،استکانی آب از یک دریاست.

واقعیت این است که رحلت جناب شیخ‏ برای ما چند نفر شاگردانش آنچنان سخت و غیر قابل تحمل بود که شاید تا یک سال پس از آن،ما احساس می‏کردیم که باید سه‏شنبه‏ها یا پنجشنبه‏ها برویم به دیدار جناب شیخ! نمی‏توانستیم بپذیریم که ایشان فوت کرده‏ است،گر چه خود جناب شیخ گفته بودند که چه زمانی از این دنیا خواهند رفت.

کیهان:یعنی روز و ساعت فوتشان‏ را قبلا به شما گفته بودند؟

دکتر مدرسی:بله وقتش را تعیین کرده‏ بودند ولی من نمی‏توانم وارد جزئیاتش‏ بشوم،اما کاملا می‏دانستیم و برای آن روز آماده بودیم.موقعی هم که برای تشییع‏ رفتیم،یک عده خیلی کمی آنجا بودند،فقط فرزندان جناب شیخ و چند نفر دیگر.وقتی‏ به آنجا رسیدیم به ما گفتند:چه کسی به شما گفت که جناب شیخ فوت کرده؟آخر ما به‏ هیچکس نگفته‏ایم!ولی در هر حال غم بسیار سنگینی بود برای ما.ببینید!وقتی مدرس را شهید کردند و من خبر شهادتش را شنیدم، \*ما به مصر و عتبات هم رفتیم‏ ولی خدا شاهد است،هر قدمی که‏ بر می‏داشتم،امکان نداشت که‏ جناب شیخ را فراموش کنم.

بنابراین چگونه می‏توانم این‏ احساسات را برای شما بیان کنم‏ و شما چگونه آن را می‏نویسید؟

\*من آن زمانی در هنرستانی در خیابان ری تدریس می‏کردم، بعد از ظهرها به مزار جناب شیخ‏ می‏رفتم و بعد می‏دیدم که بقیه‏ دوستان هم آمده‏اند،یا به تدریج‏ می‏آمدند.

شاید شش یا هفت سال داشتم.خیلی‏ کوچک بودم و جریان را زیاد درک‏ نمی‏کردم.اما زمانی که وارد نگارش کتاب‏ مدرس شدم و به فصل شهادت مدرس‏ رسیدم،به آن شبی که مدرس را شهید کردند،آن شب آن چنان برای من سنگین و سخت و غم‏انگیز بود که فکر می‏کردم دیگر نفس‏ام در نمی‏آید.در جریان رحلت جناب‏ شیخ هم همین احساس به من دست داد و آن‏ وقت بود که دقیقا معنا و مفهوم این سخن‏ حضرت امام حسین علیه السلام را فهمیدم که‏ در عاشورا فرمودند:الان انکسرت ظهری‏ فکر می‏کردیم که دیگر دنیا برای ما چند نفر شاگردان شیخ تمام شده است.فقط به این‏ امید خودمان را راضی می‏کردیم که ما هم‏ هر چه زودتر،سه یا چهار ماه دیگر می‏رویم‏ نزد جناب شیخ.آن قدر غم دوری‏اش برایم‏ سنگین بود که در خانواده،فشار آوردند که‏ یک مسافرتی به خارج کشور بروم تا از آن‏ حالت بیرون بیایم.ما به مصر و عتبات هم‏ رفتیم ولی خدا شاهد است،هر قدمی که‏ بر می‏داشتم،امکان نداشت که جناب شیخ‏ را فراموش کنم.بنابراین چگونه می‏توانم این‏ احساسات را برای شما بیان کنم و شما چگونه آن را می‏نویسید؟

شما غم مرا می‏شناسید،من هم غم شما را می‏شناسم،این به دلیل این است که‏ همدیگر را می‏شناسیم.چهره‏های ما با همدیگر آشناست،اگر نمی‏شناختیم،امکان‏ نداشت که شما برای من تنها توضیح بدهید که غم دارای این سنگینی است و من هم‏ بفهمم.اما همین غم سنگین،بزرگترین آثار ادبی را در جهان بوجود آورده است.کتاب‏ بینوایان محصول یک غم است.کمدی الهی‏ حاصل یک غم است.موقعی که دانته را از فلورانس تبعید کردند،کمدی الهی بوجود آمد.موقعی که دختر ویکتور هوگو در آب‏ دریا غرق شد،کتاب«فن پدر بزرگ»بوجود آمد.چند غزل ناب حافظ محصول غم‏ از دست دادن فرزند است.

لامارتین با مرگ گرازیلا«دریاچه»را می‏سازد که باز حاصل غم است و اصلا هیچ‏ شاعری نتوانسته به این اوج نزدیک بشود از بس با استادی توانسته است احساساتش را خوب بیان کند،در حالی که همه اندوهش‏ نیست.بنابراین،من هر چه بگویم آن زمان‏ چه احساسی داشتم،قادر به بیان نیستم، ولی همین اندازه می‏توانم بگویم:

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین حایل‏ کجا دانند حال ما سبکبالان ساحل‏ها

من آن زمانی در هنرستانی در خیابان ری‏ تدریس می‏کردم،بعد از ظهرها به مزار جناب‏ شیخ می‏رفتم و بعد می‏دیدم که بقیه دوستان‏ هم آمده‏اند،یا به تدریج می‏آمدند.تا چند ماه حتی در زمستان و فصل برف ریزان، بعد از ظهرها آنجا می‏رفتیم و می‏نشستیم‏ بدون اختیار!کششی داشت آنجا برای ما با آن خاطرات و صحبت‏ها،کم کم دستور جناب شیخ رسید که رها کنید!شما فکر می‏کنید که من اینجا خوابیده‏ام؟خیر، این طور نیست.من خودم می‏آیم به دیدار شما. راه باز است‏ اگر بروی می‏رسی‏ گفت و گو با دکتر حمید فرزام

کیهان:جناب دکتر فرزام لطفا گفت و گو را از محل تولد،دوران‏ کودکی و خانواده‏تان آغاز کنید.

دکتر فرزام:بنده متولد 1302 هستم یعنی‏ حالا درست 80 سال دارم.در سن پنج سالگی‏ در کرمان به مدرسه رفتم.پدرم را در شش سالگی‏ و مادرم را در سیزده سالگی از دست دادم.در نوجوانی،حساس،زود رنج و بسیار پرتوقع‏ بودم،اما به فضل پروردگار حافظه خوبی داشتم.

کیهان:بعد از فوت پدر و مادرتان، سرپرستی شما با چه کسی بود؟

دکتر فرزام:ما از طرف مادر بزرگ عمو، بستگان مادری و برادر بزرگی که داشتیم حمایت‏ می‏شدیم.البته وضع مالی ما هم بد نبود و خرجمان از طریق اجاره خانه‏ای که می‏گرفتیم‏ تأمین می‏شد.بهر حال پس از دیپلم،لیسانس‏ ادبیات گرفتم و بعد هم دانشجوی دوره دکترا شدم.

کیهان:در دوره تحصیل در دانشگاه، چه اساتیدی را درک کردید و کدامیک‏ از آنها بیشترین تأثیر را در زندگی شما داشتند؟

استاد فرزام:من در زندگی این سعادت را داشتم که از محضر استادان بزرگی مثل: ملک الشعراء بهار،استاد بهمنیار،استاد جلال‏ همایی،استاد عبد العظیم قریب،استاد اقبال‏ آشتیانی،استاد سید محمد کاظم عصار،استاد فروزانفر،استاد معین و استاد محمد باقر هوشیار بهره‏مند باشم.با استاد بهمنیار خویشاوندی‏ دوری داشتم و ایشان هم به بنده لطف داشتند. استاد راهنمایم در دوره دکترا مرحوم فروزانفر بود ولی بهترین استادی که از جنبه معنوی داشتم، حضرت شیخ رجبعلی نکوگویان بود که الحق از دکتر حمید فرزام در سال 1302 در کرمان به دنیا آمد.تحصیلات ابتدایی او در کرمان سپری شد.وی

دارای دکترای ادبیات فارسی از دانشگاه تهران است.دکتر فرزام پس از اتمام تحصیلات دانشگاهی،سال‏ها در دانشگاه اصفهان به تدریس زبان و ادبیات فارسی،تحقیق در متون،تصوف و عرفان اسلامی و نیز تاثیر قرآن‏ در ادبیات فارسی پرداخت و آثار ارزشمندی در زمینه ادب و عرفان پدید آورده است.

پایان‏نامه تحصیلی وی در مقطع دکترا،به راهنمایی استاد فروزانفر و درباره احوال و آثار«شاه نعمت الله‏ ولی»عارف و شاعر معروف ایران بوده است.

دکتر فرزام در دوران تحصیل در دانشگاه از محضر درس اساتید نامداری چون:ملک الشعرا بهار،جلال‏ همایی،فروزانفر،عبد العظیم قریب،اقبال آشتیانی،بهمنیار،مدرس رضوی،سید محمد کاظم عصار،دکتر معین‏ و دکتر هوشیار بهره برده است.دکتر فرزام در سال 1359 پس از سالها تدریس و تحقیق به افتخار بازنشستگی‏ نائل شد و آز آن پس به تهران آمد و نزدیک به 8 سال با همکاری آقایان دکتر جلیل تجلیل و دکتر لسان،در گروه‏ ادبیات فارسی دانشگاه تهران،به تدریس مشغول گردید.مدتی نیز از سوی گروه ادبیات دانشگاه تهران و در دانشکده اقتصاد دانشگاه امیر کبیر به تدریس پرداخت.بعد از سال 1359 دکتر فرزام از سوی شورای انقلاب فرهنگی به عضویت‏ فرهنگستان زبان و ادب فارسی درآمد.دکتر فرزام از شاگردان خاص مرحوم شیخ رجبعلی نکوگویان،معروف به«خیاط»بوده و سالها از محضر درس عرفانی و معنوی آن عارف فرزانه و الهی استفاده کرده است.

محضر پر فیض ایشان کسب فیض فراوان کردم.

کیهان:لطفا از نحوه آشنایی‏تان با جناب‏ شیخ بفرمایید.

دکتر فرزام:زمانی که دانشجوی دوره دکترا بودم،22 سال داشتم،آن زمان در دبیرستانی در باغ فردوس،ادبیات و عربی درس می‏دادم. علاوه بر آن،ضمن درس،از نهج البلاغه و آیات‏ قرآن کریم هم استفاده می‏کردم و همزمان،ابیاتی‏ از مولانا و حافظ می‏خواندم و حالی عجیب و عرفانی پیدا می‏کردم و اشک در چشمانم حلقه‏ می‏زد.این حال من،دانش‏آموزان را هم تحت‏ تأثیر قرار داده بود.در آن زمان،در همان‏ مدرسه،استادی بود به نام آقای گویا که فیزیک‏ درس می‏داد و او هم همین حال عرفانی را داشت.وقتی بعضی از دانش‏آموزان مشترک ما، از درس و حال من برای ایشان تعریف کرده‏ بودند،آقای گویا خواسته بودند که ملاقاتی با ایشان داشته باشم.بنده یک روز به ملاقات استاد گویا رفتم و پس از صحبت‏هایی،فرمودند:شما جای دیگری نروید،بیایید تا شما را پیش جناب‏ شیخ ببرم.این مرد عالم وارسته به آنجا رسیده که‏ مسایل را می‏بیند،رؤیت می‏کند.

کیهان:اولین ملاقاتتان با جناب شیخ‏ چگونه گذشت و ایشان را چگونه‏ دیدید؟

\*دکتر فرزام:پدرم را در شش‏ سالگی و مادرم را در سیزده‏ سالگی از دست دادم.در نوجوانی،حساس،زود رنج و بسیار پر توقع بودم،اما به فضل‏ پروردگار حافظه خوبی داشتم.

دکتر فرزام:یک روز بعد از ظهر آقای گویا دست مرا گرفت و به محل کار جناب شیخ برد. کارگاه ایشان عبارت بود از یک اتاق دو سه متری‏ با یک میز کار،یک قیچی بزرگ خیاطی و مقداری‏ پارچه و خرده ریز پارچه که دور و برشان بود.

آن مرد روحانی با همان عرق‏چین،همانجا بود.ما دو ساعتی آنجا بودیم و پس از معرفی، از هر دری سخن گفتیم،بخصوص از حافظ، ایشان از من سؤالاتی می‏پرسیدند و بنده هم‏ جواب می‏دادم.من بیشتر از جنبه‏های ادبی حافظ می‏گفتم ولی در بحث به عمد کوتاه می‏آمدم که‏ جناب شیخ صحبت کنند.من در همان جلسه اول‏ منقلب شده بودم و اشک از گوشه چشمم‏ می‏ریخت.یادم هست،آن روز گل‏مژه شده بودم‏ و چشمم ناراحت بود و عینک سیاه زده بودم،اما قطرات اشک همینطور بی اختیار از زیر عینکم‏ جاری بود.جذبه جناب شیخ مرا گرفته بود و شور و حال عجیبی داشتم.

کیهان:در جلسه اول ملاقات شما با جناب شیخ،چه مسایلی مطرح شد؟

دکتر فرزام:احساس کردم جناب شیخ به‏ حافظ ارادت فراوانی داشت و در میان همه‏ گویندگان و همه عرفای ما حافظ را سرآمد می‏دانست و به هر مناسبتی شعر زیبایی از او می‏خواندند و به تعبیرات عرفانی خودشان متوسل‏ می‏شدند.

غروب که شد،بنده و آقای گویا از محضر جناب شیخ مرخص شدیم.همین که پا را بیرون‏ گذاشتیم استاد گویا به من گفت:فلانی به تو تبریک می‏گویم!گفتم چرا؟گفت:برای اینکه‏ من اشخاصی را اینجا آورده‏ام که جناب شیخ حتی‏ یک کلمه با آنها حرف نزده و همینطور مثل دیوار در برابرشان ساکت بود و سرش را پایین انداخته‏ بود؛اما حدود دو ساعت با شما حرف زد و معنی‏اش این است که شما را پذیرفته است.این‏ حرف آقای گویا مشوق من شد که بعد از آن علاوه‏ بر شب‏های جمعه،روزهای وسط هفته هم‏ خدمت جناب شیخ بروم.

کیهان:اگر ممکن است از خاطرات‏ خودتان از آن جلسات هم برایمان‏ صحبت کنید.

دکتر فرزام:در اوایل ازدواجم،یک روز به‏ عیال گفتم می‏خواهم بروم نزد جناب شیخ و اگر دیر کردم نگران نشوید.روز دوشنبه بود.رفتم‏ آنجا و دیدم مردی نورانی آنجا نشسته است. صحبت که ادامه پیدا کرد،متوجه شدم که او شخصیتی دارای مراتب علمی،عرفانی و صاحب کمالات و وارد به مسایل فقهی است که‏ در علوم قدیمه و علوم دینی هم صاحبنظر است، طوری که بنده شاگرد او هم حساب نمی‏شدم. جناب شیخ هم به ایشان بسیار احترام می‏گذاشتند و بسیار باعث تعجب من شده بود که این مرد کیست؟شب‏های جمعه هم او را آنجا ندیده‏ بودم.تعجب‏ام این بود که چرا این آقا با آن همه‏ دانش و معرفت،پیش جناب شیخ آمده،او که از این صحبت‏ها مستغنی است.با خودم گفتم،من‏ باید اینجا بیایم تا درس بیاموزم،ایشان چرا؟ بهر حال،نزدیک غروب که شد ایشان بلند شدند و من هم به دنبال او راه افتادم.از در که بیرون‏ رفتیم،گفتم:حضرت آقا!می‏خواهم افتخار آشنایی بیشتری با شما پیدا کنم.گفت:من محمد محققی هستم.بعد معلوم شد که ایشان دکتر محمد محققی،استاد دانشگاه و نماینده آیت الله‏ بروجردی در خارج از کشور برای ساختن و اداره‏ مسجد هامبورگ هستند.

کیهان:آن زمان جناب عالی چند سال‏ داشتید؟

دکتر فرزام:من حدود 30 سال داشتم و آقای‏ دکتر محققی حدود 50 سال داشتند.

بعد به ایشان گفتم:آقا شما مستغنی هستید، چرا نزد استاد می‏آیید؟گفتند:ای آقا!بیا و ببین‏ اینجا چه خبر است!گفتم چطور؟گفت:این‏ شیخ به ظاهر خیاط است،اما بیا ببین به چه مقامی‏ رسیده،به جایی رسیده که رؤیت می‏کند و می‏بیند!بعد گفت:در اولین جلسه‏ای که نزد جناب شیخ رفتم،اولین سؤال ایشان این بود که‏ اسم شما چیست؟گفتم:محمد،محمد محققی،بعد پرسید شغل شما چیست؟گفتم: معلم هستم.گفت:غیر از معلمی؟گفتم:استاد دانشگاه هستم.گفت:من می‏بینم که شما با یک‏ شیئی کروی سر و کار دارید!آقای محققی گفتند: این حرف را که شنیدم خیلی تعجب کردم،چون‏ برای امرار معاش از دوره جوانی کره جغرافیا می‏ساختم و حتی خویشان و همسایگان هم خبر

\*دکتر فرزام:من در زندگی این‏ سعادت را داشتم که از محضر استادان بزرگی مثل:ملک الشعراء بهار،استاد بهمنیار،استاد جلال‏ همایی،استاد عبد العظیم قریب‏ و...بهره‏مند باشم...ولی بهترین‏ استادی که از جنبه معنوی‏ داشتم،حضرت شیخ رجبعلی‏ نکوگویان بود که الحق از محضر ایشان،کسب فیض فراوان کردم.

نداشتند.ولی حالا می‏شنیدم که این مرد در اولین‏ برخورد به من می‏گوید شما با یک شیئی کروی‏ سر و کار دارید!

کیهان:مرحوم دکتر ابو الحسن شیخ هم‏ از جمله شاگردان جناب شیخ بودند، لطفا از نحوه آشنایی ایشان با جناب‏ شیخ برایمان صحبت کنید.

دکتر فرزام:بله مرحوم دکتر ابو الحسن شیخ، مدیر گروه شیمی دانشکده علوم دانشگاه تهران‏ بودند و به پدر شیمی ایران معروفند.ایشان حدود 90 سال عمر کردند و مصاحبه‏ای هم در اواخر عمر با صدای جمهوری اسلامی داشتند.بنده‏ قبلا دکتر شیخ را نمی‏شناختم،تنها در جلسات‏ جناب شیخ می‏دیدم که این مرد دانشگاهی با چه‏ ارادتی نزد جناب شیخ می‏آید و چه حال‏ عارفانه‏ای پیدا کرده بود.چگونگی ارادت او را به جناب شیخ تحقیق کردم،معلوم شد که ماجرا مربوط به یک مشکل خانوادگی بوده است.قضیه‏ از این قرار بوده که مدتی همسر آقای دکتر شیخ‏ گم می‏شود،همه جا را جست جو می‏کنند،اما اثری از او پیدا نمی‏کنند،کسی به دکتر شیخ‏ می‏گوید یک شیخ رجبعلی خیاطی هست که‏ مسایل را می‏بیند و رؤیت می‏کند.پیش او برو. ایشان هم می‏آید نزد جناب شیخ و داستان را می‏گوید.جناب شیخ به دکتر شیخ می‏گوید: سه تا صلوات بفرست و نگران نباش،همسر شما در آمریکاست و همین حالا دارد چمدانش را می‏بندد و تا دو هفته دیگر اینجاست و درست‏ همین اتفاق افتاد.از آن پس دیگر دکتر شیخ، مرید جناب شیخ رجبعلی خیاط شد.

کیهان:از آقای دکتر گویا هم خاطره‏ای‏ دارید؟

دکتر فرزام:من از ارادتمندان جناب دکتر گویا بودم.او در رشته فیزیک و لیزر تحصیل کرده‏ بود،اما حلقه ارادت جناب شیخ را بر گوش‏ داشت.مرحوم گویا با ما رفت و آمد داشت و دارای حالات عرفانی بود که همه آن قابل گفتن‏ نیست.وقتی جناب دکتر گویا از سفر حج برگشته‏ بود،من به زیارتشان رفتم.اشخاص دیگری هم‏ آنجا بودند و دکتر گویا از همسفران دیگرش‏ صحبت می‏کرد.من به ایشان گفتم:شما در این‏ سفر روحانی قلبتان به آن حقایق معنوی،به‏ نورانیت حق منور شد؟آقای گویا تاملی کرد و گفت:فلانی،از بس آنجا شلوغ است و انسان‏ در حال اضطراب،متاسفانه آن حالات عرفانی که‏ می‏خواستم نصیبم نشده،اما خداوند سعادتی به‏ ما داده بود که با یکی از اولیاء همسفر باشیم.

گفتم:آن شخص چه کسی بود؟گفت:ما سه نفر بودیم،من و دکتر مدرسی و آقایی به نام‏ مؤذن که اهل شهرضا بود.دکتر گویا می‏گفت: یک دفعه دیدیم که این آقای مؤذن نیست و گم‏ شده!ساعت‏ها دنبالش گشتیم و پیدا نکردیم و خیلی برایش نگران بودیم.آخر او،نه زبان عربی‏ می‏دانست و نه زبان انگلیسی،همینطور خسته و ناراحت با دکتر مدرسی نشسته بودیم که ناگهان‏ دیدیم سر و کله آقای مؤذن پیدا شد.دکتر گویا می‏گفت:من خیلی ناراحت شده بودم،گفتم: حاج آقا شما کجا بودید؟ما بیچاره شدیم از بس‏ دنبال شما گشتیم؛اما هر چه می‏گفتیم،او جوابی نمی‏داد.مثل این بود که با دیوار صحبت می‏کنیم! من کمی عصبانی شدم و گفتم:چرا جواب ما را نمی‏دهی؟آخر یک کلمه به ما بگو کجا بودی؟

آقای مؤذن آن وقت حاضر نشد توضیحی دهد ولی بعدها گفت:من آن وقت سری زدم به اهل و عیالم در شهرضا و برگشتم!دکتر گویا مباهات‏ می‏کرد که با چنین شخصی همسفر بوده،آقای‏ مؤذن طی الارض کرده بود.

کیهان:درباره مسایل شرعی هم جناب‏ شیخ به شما سفارشی داشتند؟

دکتر فرزام:بله،حضرت شیخ به من‏ فرمودند:حساب خمس‏ات را بکن و سفارش‏ کردند که می‏روی خدمت آیت ا...آقا میرزا احمد آشتیانی،روحش شاد!عجب بزرگواری‏

بود!من یک خانه محقری داشتم.خانه پدری بود و تازه ازدواج کرده بودم.یکبار هم بعدا با پسر کوچکم آنجا رفتم و دیدم حضرت آیت الله آمدند ولی ننشستند.من هم بلند شدم و ایستادم بعد از چند لحظه ایشان با شیرینی و ظرف میوه‏ برگشتند.گفتم:حاج آقا زحمت کشیدید. گفتند:نه،دیدم با پسرت آمده‏ای باید پذیرایی‏ می‏کردم و بعد حدیثی برای من خواندند که‏ مضمون آن این بود که«کافر سخی به بهشت‏ نزدیک‏تر است تا مؤمن بخیل»،وقتی داشتم با آیت الله آشتیانی از پله پایین می‏آمدم حال خوشی‏ داشتم،از ایشان پرسیدم:حاج آقا!ما چه‏ تصوری از خداوند باید داشته باشیم؟آیت الله‏ می‏دانستند که من منکر خدا که نیستم و می‏خواهم‏ خدا را بهتر بشناسم.آن وقت جوانی کنجکاو بودم.فرمودند:خدا را می‏خواهی بشناسی،و بعد شروع به خواندن آیه نور کردند که من ادامه‏ دادم«ا...نور السموات و الارض...»ایشان‏ فرمودند:تو که این را حفظ هستی!می‏دانی که‏ این نور یعنی چه؟و بعد همان لحظه گفتند:آن‏ گل سرخ را می‏بینی که آنجاست،اینها همه پرتوی‏ از حق است،نور الهی است.دنبال خدا می‏گردی؟خدا با توست،چشمت را باز کن!

کیهان:از نصایح جناب‏ شیخ بفرمایید.

دکتر فرزام:جناب شیخ می‏گفت:ای رفقا! خدا شما را برای خودش خلق کرده،قدر خودتان‏

را بدانید و بعد حدیث قدسی برایمان می‏خواند که مضمونش این بود:«یا داود.همه چیز را برای‏ تو خلق کردم و تو را برای خودم آفریدم»گاهی‏ برای بعضی‏ها مثالهای بازاری هم می‏زدند که به‏ ذهن نزدیک باشد،می‏فرمودند:این وجود عزیز را زیر پای نفس نیندازید.قدر خودتان را بدانید. جناب شیخ همیشه به سمت چپ سینه به طرف‏ قلب آدم توجه داشت و نصیحت می‏کرد.

کیهان:حالات و کلمات شیخ در جلسات چگونه بود؟

دکتر فرزام:جناب شیخ در زمانی که جوانتر بود صدای عجیب و گیرایی داشت که ما را منقلب‏ می‏کرد.یک روز به آقای دکتر گویا گفتم:دعاها و لحن شیخ چه کششی دارد!ایشان فرمودند: آقا شما دیر آمدید،خدا شاهد است جناب شیخ‏ گاهی یک حالی پیدا می‏کرد و با سوز و حالی دعا می‏کرد که همه را منقلب می‏کرد و در و دیوار به‏ لرزه می‏آمد.جناب شیخ تمام صحبت‏شان این‏ بود که رفقا!هر کار که می‏کنید،برای خدا بکنید و او را همیشه در نظر داشته باشید.معرف او باشید.اگر خیاطی می‏کنید،به عشق او سوزن‏ بزنید.اگر بنا هستید،به عشق او آجر بکارید. آقای استاد!شما هم با عشق و محبت او سخن‏ بگو و درس بده.

جناب شیخ به ما سفارش می‏کرد نماز که‏ می‏خوانید،به عشق بهشت و از ترس جهنم‏ نخوانید،نماز را به عشق خود خدا بخوانید و این‏ شعر را می‏خواندند:

گر از دوست چشمت بر احسان اوست‏ تو در بند خویشی نه در بند دوست

به ما می‏گفت:تو نسخه الهی هستی،قدر خودت را بدان،اگر گرفتار هوای نفس شدی و از راه به در رفتی،بازگرد و توبه کن.مناجات‏ نادمین را که منسوب به حضرت زین العابدین‏ است برایمان می‏خواند:الهی اگر ندامت خودش‏ توبه است،به عزت و جلال تو،من پشیمان‏ هستم.

کیهان:جناب شیخ بیشتر چه دعاهایی‏ می‏خواندند؟

دکتر فرزام:ایشان بیشتر دعاهای صحیفه را می‏خواندند و تکرار می‏کردند،در طول هفته به‏ مناسبت‏هایی دعا را تغییر می‏دادند.دعاها را با یک حال خاصی می‏خواندند که همه را منقلب‏ می‏کرد.بیشتر دعای خمسه عشر را می‏خواندند، گاهی روی بعضی از فرازها تکیه می‏کردند و آن‏ جمله‏ها را به تکرار می‏گفتند،جمله‏هایی مثل: الهی و ربی،یا من اسمه دوا و ذکره شفا و از این‏ قبیل.بیشتر وقت‏ها این دعا را می‏خواندند: «پروردگارا!ما را برای لقای خودت آماده کن و تعلیم بده»و می‏فرمودند:رفقا!اگر من این دعاها را تکرار می‏کنم برای این است که قدر خودتان را بدانید تا هوای نفس شما را از راه نبرد.

کیهان:جلسات جناب شیخ بیشتر در منزلشان بود یا در جاهای دیگر هم‏ جلسه داشتند؟

دکتر فرزام:جلسات عمومی در شب‏های‏ جمعه برگزار می‏شد.جلسات خصوصی هم‏ دوشنبه‏ها بود که افرادی مثل من می‏آمدند و جناب‏ شیخ ارشاد می‏فرمودند و نصیحت می‏کردند و طوری هم می‏گفتند که طرف صحبتشان شرمسار نشود.

اگر هم کسی به جلسات خصوصی وسط هفته‏ می‏آمد،جناب شیخ راه می‏دادند و نمی‏گفتند فقط شب‏های جمعه بیا.جلسات در آن زمان که‏ من 31 یا 32 سال داشتم،دوره‏ای بود.گاهی‏ اوقات در منزل جناب لباسچی در خیابان سپه‏ جلسه برگزار می‏شد و گاهی در منزل آقای گویا و دیگران.خود بنده هم جناب شیخ را به طور خصوصی دعوت کردم و با چند نفر از دوستان‏ آمدند.اما در این اواخر که جناب شیخ حال‏ نداشتند که جایی بروند،جلسات در منزلشان‏ برگزار می‏شد.اول نماز جماعت می‏خواندند، بعد دعا می‏خواندند و بعد زیارت عاشورا.

کیهان:اندرز ویژه‏ای هم برای شما داشتند؟

دکتر فرزام:بله یک بار به من به طور خصوصی گفت که خجالت نکشم،گفت:باید حواست جمع باشد که زود تحت تاثیر قرار نگیری‏ چون عنصر تو طوری است که یک جاهایی تحت‏ تاثیر قرار می‏گیری،کمی رودربایستی می‏کنی.

در بعضی جاها کمی سست عمل می‏کنی،نباید اینطور باشی.اگر کسی از تو خواهشی کرد که‏ خلاف شرع بود،باید حواست جمع باشد و زود تحت تاثیر قرار نگیری.راست هم می‏گفت، \*دکتر فرزام:جناب شیخ تمام‏ صحبت‏شان این بود که رفقا! هر کار که می‏کنید برای خدا بکنید و او را همیشه در نظر داشته‏ باشید،معرف او باشید.اگر خیاطی می‏کنید،به عشق او سوزن بزنید،اگر بنا هستید،به‏ عشق او آجر بکارید.آقای استاد! شما هم با عشق و محبت او، سخن بگو و درس بده.

\*دکتر فرزام:امام خمینی(ره)یک‏ خدمت بزرگ دیگری هم کردند و آن اینکه فقها و عرفا را آشتی‏ دادند.

چون چنین حالتی را در خودم می‏دیدم.

یکبار هم که با جناب شیخ از خیابان سیروس‏ می‏گذشتیم،ایشان به بنده فرمودند:نگاهت که‏ به نامحرم می‏افتد در تو اثر دارد؟خوشت می‏آید؟ من سرم را پایین انداختم و تبسم کردم،گفتند: اگر خوشت نیاید که مریضی!حالا اگر نگاهت‏ افتاد،باید سرت را پایین بیندازی،استغفار کنی‏ و بگویی:«یا خیر حبیب و محبوب صل علی‏ محمد و آل محمد»این را بگو و دامن خودش را بگیر،آن وقت چیزهایی را می‏بینی که تا به حال‏ ندیده‏ای.بعد از قول امام محمد غزالی گفتند: آدم به جایی می‏رسد که اگر خدا را نمی‏بیند، فرشته‏ها را می‏بیند و افزود:اینها به دید انسان‏ می‏آیند،به جایی می‏رسی که با فرشته‏ها ملاقات‏ خواهی داشت.حرفهایی که جناب شیخ می‏زد، آخرین کلاس عرفان بود و باطن افراد را می‏دید.

کیهان:جناب فرزام!وقتی به دیدار جناب شیخ می‏رفتید با توجه به اینکه‏ فرمودید ایشان باطن افراد را می‏دید، ناراحت نبودید که مسایل شما را می‏داند و ضعف و گناه انسان را در می‏یابد؟

دکتر فرزام:بله،ما به این امر واقف بودیم و برای همین هم کم و بیش خودداری می‏کردیم.اما ایشان می‏دانست و گاهی به یکی از رفقا می‏گفت:دوباره چشمهایت را باید ببندی،یا«به‏ هر کسی نگاه نکن»،یا به نامحرم نگاه نکن.

یکی از مریدان جناب شیخ می‏گفت:یک‏ روز خدمت ایشان می‏رفتم،در بین راه اندیشه‏ گناهی به سرم زد.وقتی با شیخ رو به رو شدم به‏ من گفت:در چهره تو چه چیزی می‏بینم؟من‏ متوجه شدم که جناب شیخ چه می‏گوید،در دلم‏ گفتم:یا ستار العیوب!خدا خواست و ذهن شیخ‏ به جای دیگری متمرکز شد،شیخ خندید و دوباره‏ نگاهی به من کرد و فرمود:تو چکار کردی؟ همین حالا چیزی میدیدم که محو شد.می‏دانید که خداوند ستار العیوب است.اگر به پناه او رفتی،تو را پناه می‏دهد.بله،جناب شیخ واقعا مسایل را می‏دیدند،در سن 30 یا 31 سالگی از ضربان قلب و درد آن ناراحت بودم.پیغام دادم‏ به آقای دکتر گویا که من قلبم ناراحت است و مثل‏ اینکه باید مرخص بشوم؛وقتی که این حرف را زدم دکتر گویا ناراحت شده بود و همان روز حرف‏ مرا به جناب شیخ رسانده بود.جناب شیخ تاملی‏ فرموده و گفته بودند:از جانب من به فرزام بگو ناراحت نباش،موهای سر و صورتت هم سفید می‏شود یعنی به سن هفتاد و هشتاد هم می‏رسی و من می‏بینم.

کیهان:لطفا درباره نوع غذا و آداب‏ غذا خوردن و پذیرایی جناب شیخ هم‏ برایمان توضیح بدهید.

دکتر فرزام:جناب شیخ کم غذا می‏خورد، در میهمانی هم زیاده‏روی نمی‏کرد،نهایتا یک‏ سوپ و چند لقمه غذا می‏خوردند.حاج محمود آقا،فرزند جناب شیخ نقل می‏کند که شیخ گاهی‏ به من می‏گفت:می‏روی مثلا 3 ریال پلو می‏خری‏ و 2 ریال دیگرش را از جگرکی آب جگر می‏گیری.این غذای شیخ بود.البته جناب شیخ‏ به لقمه حلال و بی شبهه بسیار اهمیت می‏داد. در جلسات منزل جناب شیخ فقط آب یخ بود و چیزی نداشت که بخواهد هر جلسه میهمانی بدهد.اما شب‏های جمعه در منزل آقای لباسچی‏ که نسبتا متمول بود،میوه هم بود.به طور کلی‏ غذای شیخ ساده بود.

کیهان:همان طور که مستحضرید کتاب«تندیس اخلاص»و بعد «کیمیای محبت»از آثار تأثیرگذاری‏ بودند که درباره جناب شیخ نوشته شده‏ و آنجا روایت‏های بسیاری از شما نقل‏ شده است.لطفا درباره این کتاب هم‏ توضیح بفرمایید.

دکتر فرزام:داماد من،همسایه فرزند جناب‏ شیخ،حاج محمود آقا است.یک روز به او می‏گوید:پدر خانم بنده از شاگردان جناب شیخ‏ است.فرزند جناب شیخ می‏گوید:به آقای فرزام‏

بگویید اگر یادداشتی از خاطراتشان با جناب شیخ‏ دارند بنویسند و به من بدهند.خدا داناست،من‏ چهار تا نیم ورق یادداشت نوشتم و دادم به دامادم‏ و او هم همان را به حاج محمود آقا فرزند جناب‏ شیخ داد و ایشان هم آن را به آقای صنوبری داماد آقای ری‏شهری سپرد.یک روز خدمت آقای‏ ری‏شهری رسیدم،ایشان فرمودند: یادداشت‏های شما مایه دست من برای تألیف‏ کتاب شد.انشاء ا...که این کتاب،نامه نجات‏ من باشد.

کیهان:پدر آقای صنوبری هم گویا از شاگردان جناب شیخ بوده‏اند،ایشان‏ را حتما می‏شناسید.

دکتر فرزام:بله،ایشان از مریدان شیخ و مردی عارف و فرهیخته است.داستان مرید شیخ‏ شدنش هم شنیدنی است.ایشان راننده تاکسی‏ بوده،روزی دو نفر زن سوار تاکسی‏اش‏ می‏شوند،یکی از آن دو نفر در راه پیاده می‏شود و دیگری شروع می‏کند به گله کردن که پول نداریم‏ و نیم ساعتی منتظر اتوبوس بودیم و نیامد تا مجبور شدیم که با شما بیاییم.از دل این مرد می‏گذرد که از این خانم کرایه نگیرد.خلاصه او را می‏آورد

تا در خانه‏اش و پولی هم نمی‏گیرد.بعد که به‏ خدمت شیخ می‏رسد.جناب شیخ به او می‏گوید:آفرین!بارک الله!تو هم داخل لشگر امام زمان شدی.از آنجا آقای صنوبری پدر همین‏ آقا ابراهیم صنوبری مرید جناب شیخ می‏شود.

کیهان:جنابعالی درباره مشکلات و مسایل خودتان هم با جناب شیخ‏ مشورت می‏کردید،یا کمک‏ می‏خواستید؟

دکتر فرزام:جناب شیخ درباره بعضی از مسایل،خودشان بدون این که من بگویم اشاره یا صحبت می‏کردند،بعضی وقت‏ها هم من طرح‏ مساله می‏کردم و از ایشان کمک می‏خواستم. جناب شیخ علاوه بر این که رؤیت می‏کردند و می‏دیدند مسایل را،احضار ارواح هم می‏کردند و طی الارض هم داشتند.این را بعدا فهمیدم و برایتان خواهم گفت.در اوایل ازدواجم،یک‏ روز سر سنگین و بدون خدا حافظی با همسرم‏ تقریبا به حالت قهر از خانه بیرون رفتم.آن زمان‏ رئیس دبیرستان صبا در تجریش بودم.هنگام‏ غروب با چند نفر از دوستان وضو گرفتیم و برای‏ نماز مغرب و عشا آماده شدیم و به اتاق جناب‏ شیخ رفتیم.هنوز یک ربع ساعتی به اذان مغرب‏ مانده بود.جناب شیخ هم وضو گرفتند و آمدند و همین که نگاهشان به من افتاد با حالت تعجب‏ گفتند:قهر می‏کنی؟!باید تحمل داشت زود از میدان در می‏روی و بلافاصله شعر مناسبی از حافظ خواندند.

کیهان:درباره احضار ارواح و طی الارض جناب شیخ هم بفرمایید.

دکتر فرزام:بله،در دوره جوانی قرار بود مرا برای تدریس به پاکستان بفرستند و من نگران بودم.چون بچه شیرخوار دو ساله‏ای داشتم و علاوه بر آن در پاکستان،وبا آمده بود.نزد جناب‏ شیخ رفتم و یک دستی زدم،گفتم:می‏شود شما با پدر و مادرم یک مشورتی بفرمایید درباره این‏ سفر پاکستان؟جناب شیخ فرمودند:سه تا صلوات بفرست و بعد شروع کردند.من کیفیت‏ سخنانشان را نمی‏فهمیدم.حرف نمی‏زدند،فقط سرشان را بالا کرده بودند و من می‏فهمیدم که یک‏ جایی دارند حرف‏هایی می‏زنند.بعد هم زدند به‏ گریه و من خیلی متأثر شدم و گفتم:اگر می‏دانستم‏ شما ناراحت می‏شوید نمی‏گفتم از پدر و مادرم‏ سؤال کنید،جناب شیخ فرمودند:نه آقا،من‏ درباره ظهور حضرت حجت از آنها سؤال کردم‏ و گریه‏ام از این جهت بود.بعد فرمودند مادرت‏ چادر به سر داشت و به لهجه محلی حرف می‏زد و بعضی از کلماتش را نمی‏فهمیدم و فرمودند: حرف آنها این بود که شما به پاکستان نمی‏روی و در واقع همینطور شد و فهمیدم که ایشان احضار ارواح می‏دانند.یکبار هم از حاج محمود آقا فرزند جناب شیخ در مورد پدرشان سؤال کردم، ایشان فرمودند:پدرم طی الارض هم داشتند.

کیهان:استاد!جناب شیخ با این‏ کرامت‏ها که در کتاب«کیمیای‏ محبت»آمده و حضرت عالی هم‏ شمه‏ای از آن را بحق نقل کردید،در معرض خواهش‏ها و سؤالات بیجا و عوامانه قرار نمی‏گرفت؟جناب شیخ‏ چگونه سطح و شأن خودش را نگه‏ می‏داشت؟

دکتر فرزام:به هر کرامتی نمی‏شود دل بست. یکی از همکاران ما که در هندوستان تحصیل‏ کرده،می‏گفت:به چشم خودم دیدم مردی‏ هندی در گودالی خوابید و روی او خاک ریختند و بعد از دو ساعت زنده از داخل گودال بیرون‏ آمد و من تعجب کردم.شیخ ما هم می‏گفت: من نه فالگیرم و نه جن‏گیر.یعنی از این صحبت‏ها نباید بکنید.شیخ شاگردانی مثل دکتر گویا،دکتر شیخ،دکتر مدرسی،دکتر میر مطهری،مهندس‏ فروغی زاده و دکتر خوانساری داشت.حرف‏ جناب شیخ این بود که تقوا داشته باش.قدر خودت را بدان،به جای این که دنبال جواهر بروی،دنبال حقیقت برو،خدا را ببین و دامن‏ خودش را بگیر،خودش را بخواه و به سمت او برو.می‏فرمود:رفقا!خداوند به من کرامت‏ فرموده،به شما هم می‏دهد.خزانه رحمتش به‏ روی همه باز است.تکرار می‏کرد و همه حرفش‏ این بود که:«من کان لله،کان الله له»هر کس با

\*دکتر فرزام:من شاگردان خوبی‏ داشته‏ام،چه در دوره دبیرستان‏ و چه در دانشگاه،چه آنها که‏ دست مرا گرفتند و در دست جناب‏ شیخ گذاشتند و چه دانشجویانی‏ که در دانشگاه اصفهان داشتم.

خدا باشد،خدا با اوست و خدا داناست که مسایل‏ را می‏دید.حالا اگر بنده شاگرد بازیگوشی بودم، خدا را شاکر هستم که لطف خدا شامل حالم بود و دستم را گرفت.البته نباید به این قانع باشیم. این را خود جناب شیخ هم می‏گفت که باید به‏ خودش برسی،او خیلی عالی است،به زبان‏ نمی‏آید،به بیان نمی‏گنجد،راه باز است،باید بروی و برسی.راهش هم این است که ترک ما سوی الله کنی.

شیخ در واقع به این مرحله رسیده بود و یک‏ ذره هم شک و شبهه نداشت.اصلا علت این که‏ شیخ به این مقام رسیده بود آن بود که یک‏ سر سر سوزن شک نداشت،به ما هم می‏گفت شما این راه را بروید خداوند به شما هم‏چنین‏ نعمت‏هایی می‏دهد.شرطش این است که‏ مواظب خودت باشی،قدر خودت را بدانی،تو نسخه الهی هستی،خطایی هم اگر کردی نگاه‏ ناروایی اگر داشتی،به راه بیا و توبه کن و از خداوند یاری بخواه.خدا می‏بخشد و کمک‏ می‏کند.

کیهان:استاد!چند لحظه‏ای در غیاب‏ شما گفتم خوشا به حال کسانی که این‏ توفیق را داشتند تا مرادی داشته باشند او را ببینند و مطابق نیاز راهنماییشان‏ کند.آقای پروین زاد یادآوری بجایی‏ کردند و گفتند:پیش از انقلاب‏ خداوند،امام خمینی(ره)را به مردم داد تا مراد همه باشد.واقعا هم همینطور است.ما بسیجی‏هایی را دیدیم که‏ در جوانی چیزهایی را دیدند که ما پیران‏ ندیدیم.انگار همه چیز را می‏دیدند یک بسیجی می‏گوید:من فردا پای‏ فلان درخت کشته می‏شوم،دیگری‏ می‏گوید:در تشییع جنازه من فلان‏ حادثه اتفاق می‏افتد و همانطور می‏شود.امام واقعا تحول ایجاد کردند در جوانان.شهید شاهچراغی مسوول‏ سابق مؤسسه کیهان،صبح که از خانه‏ بیرون می‏رفت گفت:من می‏روم‏ غسل شهادت کنم و می‏روم که شهید بشوم.من با شوخی و خنده گفتم: اگر تو شهید بشوی نان من توی روغن‏ است!به علت دوستی شدید بین ما، تو حتما از من شفاعت می‏کنی.ببینید که چه افرادی،چه جوانانی به عشق‏ امام به جبهه رفتند و شهید شدند و به‏ چه مراتبی رسیدند.امام خمینی(ره) دست ملتی را گرفت و با خود برد.

دکتر فرزام:امام(ره)یک خدمت بزرگ‏ دیگری هم کردند و آن اینکه فقها و عرفا را آشتی‏ دادند.جناب شیخ این مرد عاشق و عارف ربانی‏ که ما در کنارش بودیم،او هم همین حالات را داشت.ببینید!حرفهای عرفا-نه آنها که جعلیات‏ و حرفهای اراجیف است-چیزی خلاف شرع‏ نیست.حرف‏های عرفا غالبا همان چیزهایی‏ است که ما در سخنان اولیاء و امامان هم می‏شنویم‏ و اینها تعبیر و تأویل همان کلمات است.

کیهان:استاد!نقش انقلاب اسلامی را در گسترش فرهنگ عرفانی اسلام‏ چگونه ارزیابی می‏فرمایید؟

دکتر فرزام:این بحث بسیار خوبی است که‏ عنوان فرمودید.حقیقت این است که به فضل‏ پروردگار انقلاب شکوهمند اسلامی توانسته‏ است تحولی در آثار زیبای اسلامی-عرفانی‏ مملکت بوجود بیاورد و من قبل از پیروزی‏ انقلاب خوابی دیدم که تعبیر شد.سال 57 ما در اصفهان بودیم،دوران انقلاب بود و شبها غالبا با دلهره سر بر بالین می‏گذاشتیم و ناراحت بودیم‏ که چه خواهد شد؟یک شب در خواب دیدم در بیابانی تاریک و ظلمانی،تک و تنها راه به جایی‏ نداشتم.ترس مرا گرفت.حیران بودم که کجا بروم.شروع کردم به فرستادن صلوات که دیدم‏ از طرف شانه‏ام کم کم نوری ظاهر شد و این نور یک دفعه زیاد شد و خورشید طالع شد.از خواب‏ بیدار شدم و صبح به همسرم با خوشحالی گفتم‏ مژده که دیگر صبح آمد و تمام شد.این نهضت‏ اسلامی با قدوم امام(ره)به این صورت پیروز شد.حالا این همه حافظ قرآن داریم.قبلا جوانان‏ ما دنبال کارهای خلاف می‏رفتند و حالا حتی‏ خردسالان ما حافظ قرآن می‏شوند.البته مکرهای‏ شیاطین جن و انس بخصوص شیطان بزرگ‏ آمریکا هست ولی تغییر و تحول جوانان ما هم‏ هست.

کیهان:استاد!آیا هنگام فوت جناب‏ شیخ هم حضور داشتید؟

دکتر فرزام:من متاسفانه در سال‏های آخر عمر ایشان در اصفهان بودم و تنها به مجلس ختم‏ جناب شیخ رسیدم.

کیهان:از چه طریقی از درگذشت‏ جناب شیخ با خبر شدید؟

دکتر فرزام:من از طریق روزنامه متوجه شدم‏ که جناب شیخ فوت کرده‏اند.بعد به«ابن بابویه» رفتیم بر سر مزار ایشان و فاتحه خواندیم.حالا خیلی‏ها می‏روند و حاجت می‏طلبند و می‏گیرند. یک خاطره جالب هم در این باره دارم،یک روز با خانمم به مزار شیخ رفته بودیم.پس از خواندن‏ نماز و فاتحه برای شیخ،خانمم به من گفت: شنیدی این خانمی که کنار من بود درباره شیخ‏ چه می‏گفت؟گفتم نه،گفت این خانم در خواب‏ جناب شیخ را دیده که به او می‏گوید:به من شیخ‏ خیاط می‏گویند.بیا سر مزار من،آنجا برایت دعا می‏کنم تا آن حاجتی که داری برآورده شود. می‏گفت:من بدون اینکه قبلا اسم شیخ خیاط را شنیده باشم یا او را بشناسم،به اینجا آمدم و دکتر فرزام:بعضی از شاگردانم‏ حالا 75 ساله‏اند و تنها 5 سال از من کوچکترند و با بعضی از آنها هم ارتباط دارم.یکی از دانشجویان دوره لیسانس من که‏ از همه عزیزتر و محبوبتر است، جناب دکتر سید محمد خاتمی‏ رئیس جمهور محترم ما هستند. ایشان در سال 44 تا 45 در دانشگاه اصفهان دانشجوی من‏ بودند.

دکتر فرزام:به فضل پروردگار، انقلاب شکوهمند اسلامی توانسته‏ است تحولی در آثار زیبای‏ اسلامی-عرفانی مملکت بوجود بیاورد.

حاجتم را گرفتم.

کیهان:آیا وضع خانه جناب شیخ به‏ همان صورت قبلی باقی مانده است؟

دکتر فرزام:خیر،یکی از مریدان جناب شیخ‏ که در آمریکا اقامت دارد،از سر نهایت ارادت به‏ جناب شیخ،به فرزند ایشان تلفن می‏زنند و می‏گویند:ما مایل هستیم خانه جناب شیخ را به‏ نام خودشان حسینیه کنیم،خانه در چه وضعی‏ است؟در پاسخ می‏گویند:خانه را فروخته‏ایم. آن شخص از فرزندان شیخ می‏خواهد که بروند و مجددا خانه را بخرند.صاحب خانه می‏گوید 14 میلیون تومان می‏فروشم،آن شخص هم همین‏ مبلغ را حواله می‏کند و خانه خریده می‏شود و حالا وضع خانه را تغییر داده‏اند و سالن بزرگی‏ درست شده که در آن نماز می‏خوانند.

کیهان:استاد!حضرتعالی از اساتیدتان‏ به تفصیل نام بردید اما از شاگردانتان‏ چیزی نگفتید.لطفا از شاگردان‏ خودتان هم بفرمایید،آیا هنوز هم با برخی از آنها ارتباط دارید؟

دکتر فرزام:من شاگردان خوبی داشته‏ام،چه‏ در دوره دبیرستان و چه در دانشگاه،چه آنها که‏ دست مرا گرفتند و در دست جناب شیخ گذاشتند و چه دانشجویانی که در دانشگاه اصفهان داشتم. بعضی از شاگردانم حالا 75 ساله‏اند و تنها 5 سال‏ از من کوچکترند و با بعضی از آنها هم ارتباط دارم.یکی از دانشجویان دوره لیسانس من که از همه عزیزتر و محبوبتر است،جناب دکتر سید محمد خاتمی رئیس جمهور محترم ما هستند.ایشان در سال 44 یا 45 در دانشگاه‏ اصفهان دانشجوی من بودند و از همان موقع به‏ من محبت داشتند و حتی وقتی که بنده از سفر مکه‏ برگشتم،با تعدادی از دانشجویان دیگر به منزل‏ ما آمدند و به من لطف‏ها کردند.

کیهان:استاد!اجازه بفرمایید در مورد شعر و شاعری هم سؤالی از حضرتعالی داشته باشیم.آیا شما شعر هم سروده‏اید؟

دکتر فرزام:من شاعر نیستم و هرگز هم‏ ادعای شعر و شاعری ندارم،اما مثل بسیاری‏ دیگر،گاهی اشعاری سروده‏ام.یکی از آنها شعری است که حسب حالم هست،با عنوان: افسانه زندگی،به این مطلع:

در این گیتی پرفراز و نشیب‏ چو افسانه بگذشت این زندگی

شعری هم در جواب سلمان رشدی خائن‏ سرودم،این اثر به سبک موش و گربه عبید زاکانی‏ است و در آن ضمن پاسخ به کتاب موهن آیات‏ شیطانی،او را هجو کرده‏ام.شعری هم برای‏ فلسطین مظلوم گفته‏ام که مرهم جراحت ماست. در آن شعر،پیامبر اسلام(ص)از جفای‏ صهیونیان به موسی بن عمران شکوه می‏کند.

نبی مکرم به موسی بن عمران‏ ز صهیونیان گر کند شکوه‏ها سر

سر افکنده موسی به صد درد گوید بسی شرم دارم از این قوم کافر

اشعاری هم از بنده در زمان‏ها و شرایط مختلف در نشریه انجمن ادبی صائب چاپ شده‏ است.

سایه روشن زندگی‏ عارفی گمنام‏ گفت و گو با استاد علی رافعی

کیهان:جناب رافعی!همانطور که‏ مستحضرید در نظر داریم ویژه‏نامه‏ای در معرفی جناب شیخ رجبعلی خیاط داشته‏ باشیم و به این جهت،از معرفی‏ شاگردان و همفکران و همقدمان ایشان‏ ناگزیریم.جناب دکتر مدرسی،مرحوم‏ استاد عبد الکریم روشن را از شاگردان‏ فاضل جناب شیخ دانسته‏اند،بنابراین‏ لازم بود برای معرفی این روحانی فرزانه‏ و عارف،نشستی هم با جناب‏عالی به‏ عنوان یکی از شاگردان استاد روشن‏ داشته باشیم،زیرا معتقدیم شناخت‏ شاگردان ویژه جناب شیخ،به نوعی‏ شناخت خود شیخ نیز هست.به همین‏ دلیل از شما تقاضا می‏کنیم ابتدا از نحوه‏ آشنایی خودتان با استاد مدرسی برایمان‏ صحبت بفرمایید،تا در ادامه به‏ شخصیت و آثار فاضل گرانقدر جناب‏ روشن بپردازیم.

رافعی:بسم الله الرحمن الرحیم.بنده از سنین‏ نوجوانی کشش خاصی نسبت به مسایل عرفانی‏ داشتم.در دوره دبیرستان یکی از معلمین ما جناب‏ \*رافعی:آنچه را که بنده به‏ عنوان ابداعات و ویژگی ایشان‏ می‏توانم بگویم،تقوای توأم با تفکر و اندیشه در آیات قرآن و روایات معصومین بود.

دکتر مدرسی بودند.ایشان ابعاد وجودی و علمی‏ متعددی داشتند و می‏توانستند همزمان فیزیک و ادبیات به شاگردان درس بدهند.اما در دبیرستان‏ علوی به ما انشاء درس می‏دادند و در حقیقت با اندیشه شاگردان سر و کار داشتند.من در همان‏ جلسه اول و دوم جذب ایشان شدم که خودش شرح‏ مفصلی دارد.بنده در اینجا به خاطر رعایت موضوع‏ و مقام،تنها در حد اشاره باید عرض کنم که جناب‏ دکتر مدرسی تنها نوه شهید مدرس یا شاگرد خاص‏ جناب شیخ نیستند،بلکه خودشان هم شخصیتی‏ علمی،عرفانی‏اند که دارای نوآوری‏ها و دیدگاههای ویژه‏اند،گر چه همیشه پرهیز دارند از این که مطرح بشوند،اما حق این است که جناب‏ ایشان علی الاصاله شخصیتی جامع‏اند.

به هر حال،بنده در 13 سالگی با جناب دکتر مدرسی آشنا شدم،در 14 سالگی با جناب علامه‏ جعفری ارتباط پیدا کردم و در 16 سالگی به خدمت‏ استاد عبد الکریم روشن رسیدم.

کیهان:لطفا از تولد و تحصیلات مرحوم‏ جناب روشن بفرمایید.تا ان شاء الله در آینده برای مزید اطلاع خوانندگان کیهان‏ فرهنگی درباره روابط خاص شما با علامه جعفری نیز گفت و گویی داشته‏ باشیم.

رافعی:استاد روشن در سال 1282 شمسی در تهران متولد شد.دوره ابتدایی را در تهران در مدرسه دانش در نزدیکی محله آب منگل گذراند و بعد به تحصیلات حوزوی روی آورد.ادبیات را در محضر حاج شیخ علی لواسانی و حاج شیخ‏ محمد لواسانی می‏خوانند و بعد به تحصیل فقه و اصول و قوانین می‏پردازند و درس قواعد الاحکام‏ را نزد آقای ذو المجدین فرا می‏گیرند.در علوم‏ عقلی،از شاگردان آقا میرزا مهدی آشتیانی و آقا میرزا طاهر تنکابنی بودند.مرحوم روشن در فلسفه و عرفان،شاگرد آقا میرزا ابراهیم امامزاده زیدی و همینطور آقا میرزا محمد علی شاه آبادی و آقا شیخ‏ محمد تقی آملی بودند.

کیهان:از چه استادی بیشترین تأثیر را گرفته بودند؟

رافعی:تا آنجا که به یاد دارم،مرحوم روشن‏ در صحبت‏هایشان از آقا میرزا ابراهیم امامزاده زیدی‏ که صاحب کشف و کرامات بسیاری بودند،زیاد تعریف می‏کردند،اما ارتباط باطنی ایشان به‏ صورت گسترده با آقا میرزا طاهر تنکابنی بود. فرزند مرحوم روشن،آقا رضا که خودشان هم اهل‏ فضل و کمال هستند،از قول پدر بزرگوارشان نقل‏ می‏کنند که فرموده بودند:«من زیاد نزد آقا میرزا طاهر بودم و اکثر اوقاتم را با ایشان می‏گذراندم و میرزا طاهر هر چه را که نمی‏توانستند به دیگران‏ بیاموزند به من می‏آموختند.به هر حال،آقای‏ روشن بیش از همه تحت تأثیر تربیتی و افکار میرزا طاهر تنکابنی بودند و بسیاری از حقایق را از ایشان آموخته بودند.می‏دانید که در عرفان یکی‏ از اصول حرکت یک شاگرد،علاوه بر آنچه که‏ می‏آموزد،ملازم بودن شاگرد با استاد است.راه‏ عرفان با راه علوم دیگر متفاوت است.راه عرفان، راه تربیت است و این تربیت به یک معنا،زیاد آموختنی نیست،بلکه انسان باید مربی داشته باشد. کسی که برای شاگرد الگو باشد.این ملازمت و توجه به مربی،آنچنان تأثیری دارد که به تدریج افراد به آئینه افکار و اندیشه‏های استادشان تبدیل‏ می‏شوند،چنانکه همین امر را در قضیه ابن عربی‏ و صدر الدین قونوی می‏بینیم.قونوی آنقدر ملازم‏ ابن عربی بود که دست آخر داماد او شد و در عین‏ حال،بهترین شارح نظریات ابن عربی هم اوست.

\* علی رافعی،مدرس دانشگاه در سال 1337 در تهران در خانواده‏ای معتقد و مسلمان دیده به جهان‏ گشود.تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در مدرسه علوی تهران سپری کرد.وی از سنین نوجوانی کششی‏ درونی نسبت به عرفان داشت و همین امر باعث شد که در دبیرستان علوی،تحت تعلیمات معنوی و عرفانی‏ استاد علی مدرسی از معلمان دبیرستان علوی قرار گیرد و مراحلی از سیر و سلوک عرفانی را طی کند.رافعی‏ در این مسیر،همزمان از آموزش‏های علامه جعفری-به عنوان تنها شاگرد-و استاد عبد الکریم روشن تا سال‏های‏ پایان عمر آن دو استاد بهره‏مند بود.وی در سال 1357 به دانشکده الهیات و معارف اسلامی دانشگاه تهران‏ وارد شد و تا مرحله فوق لیسانس به تحصیل خود در این دانشکده ادامه داد.علی رافعی از سال 1369 در دانشگاه‏های«تهران»،«آزاد اسلامی»و«الزهرا»به تدریس پرداخته و هم اکنون نیز در دانشگاه مذاهب‏ اسلامی به تدریس ادیان و عرفان مشغول است.وی عضو هیات علمی دانشگاه آزاد و دانشگاه مذاهب‏ اسلامی است.از علی رافعی دو جلد کتاب با عنوان«تکاپوی اندیشه‏ها»درباره علامه جعفری منتشر شده‏ است.دیگر آثاری که از وی در دست چاپ است عبارتند از:«یهود و مسیحیت»،«ادیان ابتدایی»و ادیان هند.

کیهان:جناب رافعی!اشاره کردید که‏ مرحوم روشن از شاگردان مرحوم‏ آیت الله شاه آبادی استاد عرفان حضرت‏ امام(ره)بودند،آیا استاد روشن با حضرت امام هم آشنایی داشتند؟

رافعی:بله،بارها ایشان می‏فرمودند که من و آقا روح الله(به همین لفظ)،با هم در محضر مرحوم‏ شاه آبادی بودیم.مرحوم روشن همدرس حضرت‏ امام(ره)بودند.

کیهان:خاطره‏ای هم از امام خمینی(ره) تعریف می‏کردند؟

رافعی:خیر،آقای روشن اصلا اهل خاطره‏ گفتن به آن معنا نبودند.آنچه را هم که از ایشان نقل‏ می‏کنیم در حقیقت پاسخ سؤالات خود ما از استاد است.

کیهان:مراحل تحصیل مرحوم روشن در تهران بود یا در شهر دیگری؟

رافعی:تا آنجا که بنده اطلاع دارم،تحصیلات‏ ایشان در تهران نبوده،گر چه این نکته باید تحقیق‏ بشود.

کیهان:تحصیلات مرحوم روشن تا چه‏ سطحی ادامه پیدا کرد؟

رافعی:استاد روشن در سن 28 سالگی مجتهد می‏شوند و از مرحوم آیت الله مرعشی نجفی اجازه‏ اجتهاد می‏گیرند.

کیهان:شیوه و سلوک مرحوم روشن در مجالس درس چگونه بود؟

رافعی:ما در محضر ایشان بیشتر سکوت‏ می‏کردیم تا جناب استاد هر چه باید به ما بگویند، بفرمایند.استاد روشن معتقد بودند که قدما اصول‏ و اساس و حقایق مطالب عرفانی را گفته‏اند و شرط اول شاگردی این است که آن اصول را خوب یاد بگیریم.ایشان دیوان حافظ را حفظ بودند و بعد از هر بحث عمیق قرآنی،غزلی از حافظ می‏خواندند \*رافعی:بیشترین چیزی که‏ ایشان بر آن تأکید داشتند،تفکر، شب‏زنده‏داری،عاشق بودن و تعلق به چیزی نداشتن در این‏ عالم بود.

و بیشتر این غزل را:

سحرگاهان که مخمور شبانه‏ گرفتم باده با چنگ و چغانه

نهادم عقل را ره توشه از می‏ ز شهر هستیش کردم روانه

نگار می‏فروشم عشوه‏ای داد که ایمن گشتم از مکر زمانه

ز ساقی کمان ابرو شنیدم‏ که ای تیر ملامت را نشانه

نبندی زان میان طرفی کمروار اگر خود را بینی در میانه

برو این دام بر مرغی دگر نه‏ که عنقا را بلند است آشیانه

که بندد طرف وصل از حسن شاهی‏ که با خود عشق ورزد جاودانه

ندیم و مطرب و ساقی همه اوست‏ خیال آب و گل در ره بهانه

بده کشتی می تا خوش برانیم‏ از این دریای ناپیدا کرانه

وجود ما معمایی است حافظ که تحقیقش فسون است و فسانه

کیهان:ویژگی و نوآوری استاد روشن در چه مسایلی بود؟

رافعی:آنچه را که بنده به عنوان ابداعات و ویژگی ایشان می‏توانم بگویم،تقوای توأم با تفکر و اندیشه در آیات قرآن و روایات معصومین بود. خودشان هم می‏فرمودند:«مطالبی را که من‏ می‏گویم در هیچ کتابی نمی‏یابید».اصل مطلب، آن ارتباطی بود که ایشان بین آیات و روایات برقرار می‏کرد و بعد،آن حقایقی که از دل این آیات و احادیث بیرون می‏کشید؛این چیزی بود که مختص‏ جناب روشن بود.ما اساتید بزرگی در فلسفه و عرفان داشتیم،ولی واقعا مطالب فلسفی آقای‏ روشن،مطالبی منحصر به فرد بود،چنانکه مطالب‏ علامه جعفری هم ویژه خودشان بود.باغ خداوند زیبایی‏اش به این است که گل‏های متعدد و متنوع و مناسب با روحیات و ادراکات مختلف دارد و شاید همین تنوع بر زیبایی حقایق و معارف الهی افزوده‏ است.این که هر کسی با دید و بینشی وارد دریای‏ معرفت الهی شود و آن دیده‏ها و بینشها هر کدام‏ توانسته‏اند پرده‏ای از اسرار و رموز الهی را باز کنند.

کیهان:آیا مرحوم روشن بین فلسفه‏ مشائی و اشراقی تلفیقی ایجاد کرده‏ بودند یا روش دیگری را برای بیان‏ مطالب عرفانی و فلسفی خودشان‏ داشتند؟

رافعی:همانطور که می‏دانید،فلاسفه غالبا عرفا را اهل ذوق می‏دانند و معتقدند که آنها بر اساس‏ ذوقشان چیزی گفته‏اند و سخنانشان حالت‏ استدلالی ندارد!آقای روشن از زمره افراد نادری‏ بودند که برای دریافت‏های ذوقی،استدلال فلسفی‏ قرآنی و روایی می‏کردند،چون بر فلسفه مسلط بودند،بحث را مستدل بیان می‏کردند.درست‏ است که انسان از شنیدن آن حقایقی که ایشان درک‏ کرده بودند واقعا مست می‏شد و به عالم دیگری‏ پرواز می‏کرد،ولی این حالت،حالتی نبود که از استدلال‏های قوی و مطمئن ایشان در مسایل‏ جلوگیری کند.

استاد دریافت‏های معنوی خود را پا به پای‏ استدلال مطرح می‏کردند و پیش می‏بردند.شاید به خاطر همین بود که فلاسفه مشاعی صرف، کسانی مثل مرحوم مهدی حائری یزدی،به استاد ارادت کاملی داشتند و هم عرفا به ایشان ارادت‏ داشتند.مرحوم علامه جعفری ایشان را به عنوان‏ انسان کامل زمان معرفی می‏کردند.اشراق و عرفان‏ و آگاهی بر فلسفه مشاء و آیات و احادیث در آقای‏ روشن جویباری تشکیل داده بود و برآیند همه آنها در وجود ایشان،نه تنها تضادی ایجاد نکرده بود، بلکه در یک وحدت کامل در حرکت بود.

کیهان:آیا جناب روشن آثار مکتوبی هم‏ از خودشان به یادگار گذاشته‏اند؟

رافعی:یک نکته جالب در کارهای استاد روشن‏ این بود که ما یاد نداریم که ایشان موقع تدریس و ارشاد،چیزی را از روی نوشته بخواهند.وقتی‏ شروع به درس و بحث می‏کردند،آیات و روایات‏ را چنان می‏خواندند که گویی در وجودشان نوشته‏ شده بود!بنده 24 سال در خدمت ایشان بودم.یک‏ بار ندیدم که حدیث یا آیه‏ای را از روی نوشته‏ای‏ بخوانند.نهج البلاغه را حفظ بودند،آیات قرآن‏ کریم را حفظ بودند و هرگز برای ما فلسفه صرف، یا فلسفه کلاسیک نمی‏گفتند،بلکه از مجموعه این‏ علوم در گشودن علوم و حقایق قرآن مجید استفاده‏ می‏کردند،اما به هیچ وجه اهل تألیف کتاب نبودند. آثار ایشان به صورت نوار کاست موجود است و امیدواریم بتوانیم به کمک خانواده محترم ایشان و دوستداران فرهنگ و معارف اسلامی،آنها را به‏ چاپ برسانیم.

کیهان:آیا تصور نمی‏کنید جناب روشن‏ به عمد و از روی آگاهی درس‏های‏ \*رافعی:یک نکته جالب در کارهای استاد روشن این بود که‏ ما یاد نداریم که ایشان موقع‏ تدریس و ارشاد،چیزی را از روی نوشته بخواهند.وقتی‏ شروع به درس و بحث می‏کردند، آیات و روایات را چنان‏ می‏خواندند که گویی در وجودشان نوشته شده بود!

عرفانشان را به صورت سخنرانی و نوار در جمع محدود شاگردان ارایه‏ می‏کردند؟

رافعی:واقعیت این است که آقای روشن‏ نمی‏خواست نامی از او در میان باشد.اصلا اجازه‏ نمی‏داد مطلبی از ایشان پخش شود.هیچ تعلقی هم‏ به آداب ظاهری نداشت:

کیهان:به یک مفهوم،تظاهر نداشت.

رافعی:بله،تظاهر که اصلا،تعلق هم‏ نداشت!واقعا وارسته بود.مردی بود که وقتی‏ انسان او را می‏دید،احساس می‏کرد که سراپا «اوست»و از خود هیچ چیز ندارد.تنها این اواخر، یک سالی اجازه دادند که درس‏ها را ضبط کنیم. چند سال پیاپی از ایشان به طور مداوم،تقاضا می‏کردیم که اجازه بدهند آثارشان را به چاپ‏ برسانیم اما موافقت نمی‏کردند،تنها حدود چهار ماه مانده به فوتشان،به ما اجازه دادند که نوارها را پیاده کنیم تا برای ویرایش و چاپ آماده شود.آن‏ زمان من از فرط خوشحالی این رخصت استاد، دیگر چیزی نگفتم.چون می‏ترسیدم ایشان پشیمان‏ بشوند.استنباط شخصی بنده این است که ایشان‏ بسیار مقید بودند که شناخته نشوند و تنها زمانی که‏ به فوت قریب الوقوعشان یقین پیدا کردند و می‏دانستند که ظرف چند ماه امکان پیاده شدن نوارها و تصحیح و چاپ کتاب فراهم نمی‏شود،چنین‏ اجازه‏ای دادند.بارها به بنده می‏فرمودند: امیر المومنین در نهج البلاغه می‏فرمایند:اولیاء خدا آنانند که در این عالم زنده هستند ولی شناخته‏ نمی‏شوند،وقتی هم که می‏میرند،هیچکس‏ نمی‏فهمد که کسی از روی زمین کم شد.روش‏ استاد این نبود که مطالب عرفانی را از اهلش دریغ‏ کنند.در این مورد هیچ مضایقه‏ای نداشتند. استنباط من این است که به دو دلیل استاد از چاپ‏ آثارشان مانع می‏شدند،اول این که اگر این مطالب‏ در زمان حیات ایشان به چاپ می‏رسید،ممکن بود به دست غیر اهلش برسد و مشکلات فکری و اعتقادی برای آن‏ها به وجود بیاورد و دیگر این که‏ سن استاد اقتضای جوابگویی به آن مسایل را نداشت‏ و می‏دانید وقتی که انسان چیزی را نفهمد،معضل‏ فکری برایش پیش می‏آید.حضرت امیر المومنین‏ فرموده‏اند:«انسان دشمن آن چیزی است که‏ نمی‏فهمد».

کیهان:در کلاس‏ها،استاد بیشتر بر چه‏ مطالبی تأکید داشتند و به عنوان دستور اخلاقی از شاگردان می‏خواستند به آنها عمل کنند؟

رافعی:بیشترین چیزی که ایشان بر آن تأکید داشتند،تفکر،شب زنده‏داری،عاشق بودن و تعلق به چیزی نداشتن در این عالم بود.ممکن است‏ کسی ریاضت بکشد ولی عاشق حق نباشد،یا متفکر در علوم الهی باشد،ولی عاشق نباشد.شب‏ زنده‏داری کند،ولی عابد باشد،نه عاشق.استاد روشن می‏فهمیدند که درخت تقوا زمانی بار می‏دهد که ریشه در عشق الهی داشته باشد و به همین دلیل، به مسأله عشق خیلی تأکید داشتند و می‏فرمودند: «اگر عشق باشد می‏توانی منیت را کنار بگذاری».

کیهان:برای عاشق بودن چه روشی را پیشنهاد می‏کردند؟

رافعی:استاد می‏فرمودند:اولین مسأله در عشق،نفی عاشق و سوزاندن عاشق در وجود معشوق است،این مفهوم عشق است.در عشق‏ شما هر چه داری به دریای«او»می‏ریزی.وقتی در فضای عاشقانه حرکت می‏کنی،دیگر خودت را نمی‏بینی،این اصل راه است.خود را ندیدن.به‏ قول خواجه شیراز:

«تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز» خود بینی و خود رأیی کفر است در این مذهب‏ حکم آنچه تو می‏گویی امر آنچه تو فرمایی

وقتی انسان خود را ندید،همه از«او»پر می‏شود و مجموعه این‏ها،انسان را به جایی‏ می‏رساند که خداوند او را انتخاب می‏کند که مطلبی به او بیاموزد.

کیهان:با این توصیف،شما معتقدید که‏ عشق الهی آموختنی است؟

رافعی:نه،واقعا هم این راه،همه‏اش‏ آموختنی نیست تا آدم بگوید چه باید کرد یا چطور باید بود.

ای بی خبر از سوختن و سوختنی‏ عشق آمدنی بود نه آموختنی

عشق الهی یک طرفش انتخاب خداوند است. خداوند باید فردی را برای خودش،برای بیان اسرار و رموز خودش انتخاب کند.نمی‏توانیم با اطمینان‏ بگوییم اگر چنین و چنان کردید انتخاب می‏شوید. ممکن است خیلی کارها را بکنیم و انتخاب نشویم. دست خود اوست.به خاطر همین است که عرفای‏ حق اندک‏اند،گفت:

قرن‏ها باید که تا صاحبدلی پیدا شود بو سعید اندر خراسان یا اویس قرن

اگر به زبان اصطلاحات روز بخواهیم صحبت‏ کنیم و مثال بیاوریم،باید بگوییم:خیلی‏ها برای‏ ورود به دانشگاه درس می‏خوانند،اما ظرفیت‏ دانشگاه محدود است.به خاطر همین،بعضی‏ها معتقدند که آنچه هم آموختنی است در عرفان،باید به اهلش داد،نه این که در کتاب‏ها نوشت.اسرار الهی را نباید فاش کرد.اگر قرار بود فاش شود، خداوند فاش می‏کرد.همین که خداوند این کار را نکرده،مفهومش این است که گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش.

هر که را اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند

در مقابل،عده‏ای از عرفا هم معتقدند که‏ مطالب و اسرار را باید گفت تا همه بشنوند می‏گویند:این نسیم را باید جاری کرد،شاید غنچه‏ای در این میان از این نسیم شکوفا شود، گفت:

فاش می‏گویم و از گفته خود دلشادم‏ بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم

استاد روشن به روش گروه اول متمایل بود و اعتقاد داشت که مطالب و اسرار را باید به اهلش‏ داد.

کیهان:استاد روشن از چه سالی‏ همکاری با دانشکده الهیات را شروع‏ کردند؟

رافعی:فکر می‏کنم از سال 60 ایشان به‏ دانشکده الهیات تشریف آوردند.

کیهان:حتما بانی خیر هم شما بودید.

رافعی:بانی خیرش چند نفر بودند.آقای‏ صدوقی،علامه جعفری،آقای مهدی‏زاده و آقای‏ دکتر اعوانی که در بعضی از جلسات درس استاد روشن شرکت می‏کردند.بنده هم از ایشان تقاضا کردم که به دانشگاه بیایند.

کیهان:استاد معمولا چه مطالبی را در

دانشکده الهیات تدریس می‏کردند؟

رافعی:درس‏های ایشان در زمینه عرفان و فلسفه بود.

کیهان:قبل از این که استاد به دانشکده‏ الهیات بیایند،در جای دیگری هم‏ تدریس داشتند؟

رافعی:خیر،تنها کلاس‏های نیمه عمومی‏ داشتند که ما می‏رفتیم.البته هر کسی هم به جلسه‏ ایشان نمی‏آمد،چون مطالب سنگین بود و مدت‏ جلسه هم بین 2 تا 3 ساعت بود و اگر کسی اهل‏ اینگونه مباحث نبود،خسته می‏شد و می‏رفت.اما منعی برای آمدن کسی وجود نداشت.

کیهان:استاد برای این جلسات‏ حق التدریس هم می‏گرفتند؟

رافعی:خیر،نه تنها پولی نمی‏گرفتند،حتی‏ از این که به عنوان هدیه یا هر چیز دیگر،مثلا کادویی به ایشان بدهیم،به شدت نهی می‏کردند.

کیهان:درآمد ایشان برای گذران زندگی‏ از چه طریقی بود؟

رافعی:مرحوم روشن در کار حسابداری بودند و در بازار و غیر بازار برای دیگران حسابداری‏ می‏کردند.

کیهان:با لباس روحانی؟

رافعی:بله،با همان لباس روحانی سر کار می‏رفتند و اصلا بدون لباس روحانی از منزل خارج‏ نمی‏شدند.

کیهان:موضوع درس‏های‏ استاد در کلاس درس نیمه‏ عمومی که فرمودید بیشتر حول چه مسائلی بود؟

رافعی:استاد روشن چند موضوع اصلی را در جلسات ما مطرح می‏کردند.یکی موضوع معراج‏ پیامبر(ص)،که یادم هست سه سال در این باره‏ صحبت کردند و بعضی از شاگردان مرحوم شیخ‏ رجبعلی خیاط هم در این جلسه بودند.یادم هست‏ که بعضی از آنها به آقای روشن می‏گفتند:آقا بعد از سه سال از مساله معراج خارج نمی‏شوید؟ مرحوم روشن می‏فرمودند:من برای شما هنوز چیزی نگفتم!این سه سال مقدمه‏ای بود که وارد اصل مطلب بشویم!ایشان مسایل و حقایقی را در آن‏ جلسات از معراج پیامبر(ص)مطرح می‏کردند و امیدواریم در آینده بتوانیم آنها را چاپ کنیم.از دیگر مطالبی که مطرح می‏شد،مساله آدم ابو البشر و داستان او بود.این که آدم،کدام آدم و«اسماء»چه‏ بود؟در این باره استاد با استناد به آیات و روایات‏ یک سال صحبت داشتند.

مساله دیگر،تفسیر سوره قدر بود.داستان‏ حضرت موسی(ع)و حضرت خضر(ع)بود که در این باب،ایشان به مساله ولایت نظر داشتند و بخصوص درباره جنبه هدایت ائمه تاکید بسیاری‏ داشتند.

کیهان:آشنایی استاد روشن با جناب‏ شیخ از چه زمانی و چگونه آغاز شد؟

رافعی:زمانی که استاد روشن در منزل‏ آقا میرزا محمد تقی آجیلی جلساتی داشتند،عده‏ای‏ از شاگردان جناب شیخ رجبعلی از مجلس درس‏ ایشان مطلع می‏شوند و به مجلس درس آقای روشن‏ می‏آیند و واسطه ارتباط ایشان با جناب شیخ‏ رجبعلی خیاط می‏شوند.این چنین بوده که گاهی‏ آقای روشن به مجلس درس جناب شیخ می‏رفته و گاهی جناب شیخ به حلقه درس آقای روشن‏ می‏آمدند و بدین طریق ارتباط بین آنها برقرار می‏شود.بعد از فوت آیت الله شاه آبادی،جمعی از شاگردان ایشان از آقای روشن می‏خواهند که در همان مسجد جامع که آقای شاه آبادی درس داشتند، دنبال کار ایشان را بگیرند،اما آقای روشن‏ نمی‏پذیرند.خود آقای روشن به بنده فرمودند که‏ جناب شیخ رجبعلی خیاط از ایشان خواسته بودند که بعد از فوتشان،جلساتی برای شاگردانشان داشته‏ باشد،و آقای روشن هم پذیرفته بودند.

کیهان:جناب رافعی!به عنوان آخرین‏ سؤال لطفا بفرمایید مرحوم استاد روشن‏ تا چه سالی به تدریس خود ادامه می‏دادند و تا چه زمانی حیات مادی داشتند و چگونه رخت از جهان بربستند.

رافعی:در دو سه سال آخر زندگی،آقای‏ روشن دچار عارضه سکته مغزی شده بودند و روی‏ تخت خوابیده بودند و طبعا حرکت برایشان دشوار بود و توانایی برخاستن نداشتند.روز آخر حالت‏ ایشان عوض شده بود،گویی پرده‏ها از جلو چشمشان برداشته شده بود و اصلا به عالم ملک‏ توجهی نداشتند و تمام توجهشان به عالم معنا و ملکوت بود.در این حالت،مثل این که ناگهان‏ کسی را دیده باشند،از روی تخت بلند شدند که‏ سلام بدهند،طوری که از روی تخت به زمین‏ افتادند و جان به جانان سپردند.زمان ارتحال ایشان‏ صبح روز جمعه سوم مهر سال 1371 بود.